

نقد دیالکتیکی چپ ایران

سهراب ن.

قبل از هر چیز لازم است نکاتی را شفاف‌سازی کنیم.

نخست آن‌که، منظور ما از چپ به‌طور کلی؛ اشخاص، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزابی هستند که در سال ۱۳۵۷ تحت عنوان خطوط ۲ و ۳ و ۴ و ۵ مشخص می‌شدند و هر کدام به طریقی خود را مدافع «راستین» مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائو، انورخوجه و غیره می‌دانستند. در اصل و در درجه نخست، با گرایش‌های ایده‌ئولوژیک (آگاهی کاذب و وارونه) حاکم بر آن‌ها، که تحت عنوان استالینسم و مائوئیسم و تروتسکیسم و غیره مشخص می‌گردد، نقد داریم. در درجه دوم نقد ما؛ سران، و مشاوران آن‌هاست، که گرایش حاکم بر آن تشکیلات‌ها را نماینده‌گی می‌کرده‌اند. یعنی در واقعیت امر ما بیش‌تر با جریان اصلی حاکم بر چپ که عموماً استالینسم و مائوئیسم بوده است، نقد داریم نه با اشخاص. هر چند ممکن است مجبور شویم در مواردی اسم برخی از سران آن‌ها هم در این جا بیاوریم.

دوم این‌که طبیعت و جهان بی‌کران، براساس قوانین دیالکتیک به بقای همیشه‌گی خود ادامه می‌دهند، که شامل تغییرات ماده و انرژی و دگرگونی‌های بی‌وقفه و لاینقطع‌یی است و از صورتی به صورت دیگر و یا از حالتی به حالت دیگر در یک روند دیالکتیکی، ادامه می‌دهند. چه ما با هر گرایشی، آن را قبول داشته باشیم و یا نداشته باشیم.

آن‌هایی که دیالکتیک مارکسی را قبول ندارند، مانند اشخاصی هستند که معتقدند تاکنون هیچ انسانی به کره ماه نرفته است و همه‌ی گفته‌ها و نوشته‌ها و تصاویر و فیلم‌های در این رابطه باد هوا بیش نبوده است. بنابراین این‌ها، چه این سفر فضایی را قبول داشته و یا نداشته باشند، واقعیت موجود، وجود دارد، یعنی کره ماه و اثر

پای انسان در آن همین الان موجود است. حالا شما تا دلالت می‌خواهد جار بزن که نه! نیست! یا مثل کسی که منکر وجود قله دماوند شود، تاثیری بر کار کرد، قله دماوند ندارد.

بنابراین این که هر فرد، گروه، سازمان، حزب و یا دسته‌یی که خود را «مارکسیست» یا «کمونیست» می‌خواند و یا به زبان ساده‌تر خود را طرف‌دار مارکس می‌داند، نمی‌تواند، دیالکتیک مارکس را نادیده بگیرد، و پیش خود بگوید؛ «من کاری به فلسفه ندارم اما با مارکس کار دارم!»

در ایران و جهان بسیار کسان هستند در جهت تامین منافع مادی خود که از سیستم سرمایه‌داری دریافت می‌کنند، منکر وجود فلسفه و دیالکتیک مارکسی هستند. در ایران تنها تشکیلات مزدوری که به وسیله روسیه استالینی ساخته و پرداخته شد که برای او جاسوسی کنند و فقط منافع روسیه را در برنامه خود داشته باشد، حزب سراسر فاسد توده بوده است. این حزب توده بود که با امکاناتی که از مسکو دریافت می‌کرد، فلسفه مارکسی یا دیالکتیک مارکسی را به لجن کشید و آن را بر طبق منافع بلند مدت شوروی تنظیم می‌کرد. به اعمال و کردار حزب توده باز خواهیم گشت.

در تاریخ معاصر ایران، اگر نویسندگان حزب توده که آثار «مارکسیسم لنینیسم» استالین را ترجمه و به نام خود در ایران منتشر می‌کردند، و هیچ کدامشان مروج دیالکتیک مارکس نبوده‌اند، نادیده بگیریم، شما در ایران از سال ۱۳۲۰ تاکنون، نه تنها یک نفر فیلسوف مارکسی ایرانی، پیدا نمی‌کنید، بل که حتا یک نفر متخصص در امر فلسفه مارکسی هم وجود ندارد، آنچه از فلسفه وجود داشته و هست، منبعث از دو تئوری بورژوایی استالینیسم و مائویسم و نماینده‌گان آن‌ها در ایران بوده است.

قبل از سال ۱۳۲۰ خورشیدی، و در مقطع تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران، آوتیس سلطانزاده، هم‌کار لنین و رُی در کمیترن، یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان نه تنها، ایرانی بل که جهانی بوده است. بعد از او تنها دکتر تقی ارانی بود که از فلسفه مارکسی‌آشنایی کامل داشت و کاپیتال مارکس را به زبان اصلی، خوانده بود، که آن هم، به دلیل هم‌کاری نه‌کردن با رژیم دیکتاتوری استالین، توسط یکی از جاسوسان مستقیم ک.گ.ب. یعنی عبدالصمد کامبخش، تحویل دیکتاتور رضاشاه داده شد تا به دستور مستقیم او از طریق پزشک احمدی، به قتل برسد. مشروح قتل ارانی در سه جلد نقد حزب توده آمده است.

مخالفین فلسفه، مخصوصاً "فلسفه منبعث از مارکس، در سرتاسر دنیا به وفور پیدا می‌شوند، نوع ایرانی آن‌ها هم، چیزی برای گفتن ندارند. اما نوع خارجی آن‌ها که بورژوازی هم به تبلیغ برای آن‌ها می‌پردازد، بسیارند و بسیاری از آن‌ها هم شهرت جهانی دارند.

یکی از این قماش‌های، ضد هگلی و در عین حال ضد مارکسی، لویی آلتوسر است. او که توسط بسیاری به ناحق برجسته می‌شود، کسی بود که همسر خود را به قتل رساند. آلتوسر و امثال او، یا ناتوان از درک دیالکتیک مارکسی بودند، و یا عمداً و آگاهانه، نخستین کارشان زدن ریشه فلسفه دیالکتیکی مارکس، بوده است. برخی از این مدعیان دروغین همه‌ی فعالیت‌های خلاقانه و ارزنده، فیلسوفان قرن هفده، هجده، و نوزده اروپا را نادیده و آن را باطل می‌دانند.

همان‌طور که در بالا، اشاره کردیم، آلتوسر چون خودش دیالکتیک مارکسی را نمی‌فهمید و یا می‌فهمید و آگاهانه بر ضد آن تلاش و کوشش می‌کرد، به خواننده‌گان کاپیتال جلد یکم مارکس توصیه می‌کند که فصل اول این کتاب آکنده از اصطلاحات هگلی است و به‌تر است فصل اول خوانده نشود و از فصل

دوم شروع کنند که با زبانی «واقعی تر و اقتصادی تر» نگارش یافته است، شروع کنند. حسن مرتضوی نوشته است:

«زبان اقتصادی دست نوشته‌های [۱۸۴۴] مارکس جوان و زبان فلسفی سرمایه‌ی مارکس سال خورده، نه دو مرحله‌ی جداگانه و گسسته از روند تکامل اندیش‌مندی چون مارکس، بل که فرآیندی واحد بوده است. با توجه به همین امر، می‌توان درک مکانیکی فیلسوف ساختارگرایی چون لویی آلتوسر را دریافت که فصل اول سرمایه را به زبانی آکنده از اصطلاحات هگلی متهم، و خواننده‌گان را دعوت می‌کند از فصل دوم که زبانی «واقعی تر و اقتصادی تر» دارد، شروع به خواندن کنند»^۱.

مارکس در پی گفتار ویراست دوم کاپیتال جلد یکم، بعد از آوردن نقل قول بلندی از یک نویسنده‌ی روسی که نقدی دیالکتیکی به کاپیتال جلد یکم داشته است می‌نویسد:

«نویسنده مقاله که چنین دقیق آن‌چه را که شیوه‌ی واقعی من تلقی می‌کند، و تا آن‌جا که به چه‌گونگی کاربرد این شیوه از سوی من مربوط می‌شود، با بلند نظری به تصویر می‌کشد، به راستی چه چیز دیگری جز روش دیالکتیکی را توصیف کرده است؟ ... روش دیالکتیکی من نه تنها در بنیاد با روش هگل تفاوت دارد، بل که دقیقا نقطه مقابل آن است. ... تقریبا سی سال پیش، جنبه‌ی رازآمیز دیالکتیک هگلی را نقد کردم، آن هم زمانی که هنوز باب روز بود. ... از این رو، آشکارا خود را شاگرد آن متفکر بزرگ اعلام کردم و حتا این‌جا و آن‌جا در فصل مربوط به نظریه‌ی ارزش، با شیوه‌ی بیان خاص او [هگل] لاس زدم. رازآمیزگری، که دیالکتیک در دست هگل دست‌خوش آن می‌شود، به هیچ وجه مانع آن

^۱ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ ص ۱۴

نمی‌شود که او نخستین کسی است که شکل‌های عام حرکت دیالکتیکی را به شیوه‌ی جامع و آگاهانه بازنمایی کرد. دیالکتیک نزد هگل، روی سر ایستاده است. باید آن را وارونه کرد تا هسته‌ی عقلانی آن، درون پوسته‌ی عرفانی‌اش کشف شود.^۲»

منظور مارکس این است که من در تدوین کاپیتال روش دیالکتیکی‌یی که از هگل آموختم، اما نه مثل او، بل که به روش خودم، آن را در تدوین کاپیتال به کار برده‌ام.

حالا ضد هگلی‌های ایرانی و مدعی طرف‌داری از مارکس، چرا به هگل و امثال او و به‌طور کلی به فلسفه دیالکتیکی مارکس، می‌تازند؟ پاسخ واضح است. از نظر من یا ناتوان از درک فلسفه دیالکتیکی مارکس و انگلس هستند، و یا حتماً ریگی در کفش دارند.

حتا لنین_مخالفین ایرانی لنین برانگیخته نشوند این یک واقعیت تاریخی است - برای این که مارکس را به‌تر و خوب‌تر به‌فهمد در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، دوباره به سراغ هگل رفت که نتیجه مطالعاتی او در کتاب «دفترهای فلسفی» آمده است که با ترجمه حسن مرتضوی وارد بازار کتاب شده است.

«درک کامل **سرمایه‌ی** مارکس، به ویژه فصل اول آن، بدون مطالعه و فهم کامل منطق هگل غیرممکن است. در نتیجه، هیچ کدام از مارکسیست‌های نیم قرن گذشته مارکس را درک نکرده‌اند!!^۳»

بنابراین دیالکتیک هگلی که روی سر بود، و توسط مارکس وارونه و بر روی زمین قرار گرفت، جز لاینفک فلسفه مارکس است. هر جریانی و هر گرایشی اگر

^۲ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ صص ۴۰-۴۱

^۳ - لنین، دفترهای فلسفی، ص ۲۲ برگردان؛ حسن مرتضوی؛ تهران، روزبهان ۱۳۹۲

می‌خواهد چیزی بداند و یا چیزی به‌فهمد، باید ابتدا فلسفه مارکسی را بیاموزد، در غیر این صورت مانند بسیاری، فقط آب را در هاون می‌کوبند.

مورد سومی که لازم است مشخص شود، بیان واژه «چپ سنتی» است. این اصطلاحی است که توسط چپ بورژوایی، ساخته و پرداخته شده است. آن‌ها می‌خواهند با این اصطلاح خود را برتر از هر نوع چپ تاکنونی بدانند و می‌گویند آن چپ تاریخ مصرف‌اش تمام شده و به گذشته تعلق دارد، و چپ واقعی که خود را بروز می‌کند ما هستیم!

خوب اگر فرض کنیم آن‌ها این اصطلاح را به درستی به کار می‌برند. پس پرسش این است، خود آن‌ها، چه نوع چپی هستند؟ آن‌ها منتقد «چپ سنتی» هستند اما خودشان مدافع سرسخت گرایش - بارها مردود شده‌ی - راست «همه با همی» هستند و در زیر پرچم شیرخورشیدنشان شهرام همایون شادی خود را پنهان نمی‌کنند و مسیح خانم هم، شادی آن‌ها را تکمیل می‌کند. پس این چپ منتقد «چپ سنتی»، چپ مارکسی نیست، بل که چپ بورژوایی است.

هر فرد و جریانی، برخلاف چپ بورژوایی بی‌اندیشد، «چپ سنتی» یا «چپ هپروتی» است:

«چپ هپروتی، ببوگلابی، حرف‌های صد من یک‌غاز، بی‌سوادند، بی‌خبرند، یک‌گونی ادعا دارند، وزارت ارشاد شدی، تاریخ مصرف‌ات گذشته. این که پنجاه سال پیش، از کنار صنعت نفت رد شدی و با بچه‌های ذوب‌آهن اصفهان کله‌پاچه خوردی واسه ما و الان جامعه ایران ملاک نیست. نفس این که جلو هر پدیده‌ی جدیدی گارد می‌گیری یعنی دارید علامت می‌دهید که کهنه شدید. تو و حرف‌هایت پشیزی نمی‌ارزد. چرت و پرت‌های هپروتی. وزارت ارشادبازی و اداره

منکرات. همین‌هایی که الان شدند آبدارچی جنبش کارگری در خارج. به نظر من
چپ قدیم واقعا باید منقرض بشود.^۴»

از طرف دیگر، اگر طبقه‌ی کارگر جهانی به عنوان آخرین سوژه‌ی انقلابی در
تاریخ بشریت، طبق نظر مارکس و انگلس، از این رسالت تاریخی برخوردار است
که با جاروب کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نه تنها خود، بل که بشریت را از قید
و بند، ستم و استثمار سرمایه‌داران رها سازد، چه نامی از منظر این‌ها، می‌توان بر
آن‌ها گذاشت؟

و چهارمین مورد را باز هم به‌منظور روشن‌گری افکار مخاطبان این متون، بیان
می‌داریم که، طی بازه زمانی ۱۲۰ ساله اخیر تاریخ معاصر ایران، ده‌ها هزار جوان
دلیر، شجاع، و بی‌باک، این مرز و بوم با هر گرایشی، در راه به ثمر رسیدن
آرزوهای‌شان، سرافرازانه، سر بر خاک نهاده‌اند. از این نظر، آن‌ها شایسته احترام
هستند و باید ارج‌گذار فعالیت‌های آن‌ها بود. باید حساب آن دلاوران (محمد
حجازی‌ها، وارتان سالاخانیان‌ها، حمید اشرف‌ها، مرضیه اسکویی‌ها^۵، ویکتور
دولت‌شاهی‌ها و ...) را با سران بعضاً "بی‌سواد و فاسد احزاب و سازمان‌های سال
۱۳۵۷، جدا کرد. نقد ما چیزی از ارزش و اعتبار اجتماعی و اهمیت مبارزه طبقاتی
آن‌ها، علیه رژیم‌های تاریخ مصرف گذشته، کم نمی‌کند.

اما در این‌جا هم، لازم است اشاره‌ی هم به سلطنت‌طلبان داشته باشیم. آن‌ها
آگاهانه و یا ناآگاهانه هم‌واره در فضای مجازی جار می‌زنند که «جریان‌ات

^۴ - مهرانوش موسوی: متدولوژی برخورد به تشکیل کنفدراسیون کار ایران در آلمان!

^۵ - محمدرضا شاه پهلوی: «عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باور کردنی نیست. حتا زن‌ها تا
آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور دردهان‌شان دارند و برای این‌که
دست‌گیر نشوند خودکشی می‌کنند...» یادداشت‌ها و خاطرات اسدالله علم...ص ۱۴۶

کمونیستی هوادار جمهوری اسلامی بوده‌اند و در پایه‌گذاری این حکومت نقش به‌سزا داشته‌اند.» بعد می‌گویند «پنجاه‌وهفتی‌ها انقلاب کردید و شاه را سرنگون کردید.»

واقعیت این است که طالبان سلطنت، نمی‌دانند انقلاب «کردن» و یا «نکردن» توسط این و یا آن نیست. روند حرکت دیالکتیکی هر جامعه‌یی به عوامل بسیار داخلی و خارجی بسته‌گی دارد. ندانستن این عوامل و قضاوت کردن در مورد رویدادهای هر جامعه‌یی، ناشی از ناآگاهی عمیق است و هیچ عقل سالمی چنین قضاوت‌هایی را نمی‌کند.

قصد نداریم علل بروز انقلاب ۱۳۵۷، و شکست آن را مورد بررسی قرار دهیم، اما می‌خواهیم برخلاف نظر سلطنت‌طلبان سطحی‌نگر، به صورت ریشه‌یی به رئوس حقایقی به پردازیم که پایه‌ی واقعی دارند، و در آن به گرفتاری‌های چپ ایران از منظر دیالکتیکی می‌پردازیم.

در زمان تولد امپریالیسم (از اوایل قرن بیستم و به طور مشخص از آغاز جنگ جهانی اول: ۴ اوت ۱۹۱۴ تاکنون)، سیاست اقتصادی کشورهای امپریالیستی، مخصوصاً انگلستان و آمریکا، در رابطه با ایران، این بوده است که منابع طبیعی این کشور، از جمله نفت را تقریباً به صورت رایگان به کشور خود منتقل نمایند و از نظر سیاسی هم، کشور را در جهت مبارزه با کمونیسم شوروی تقویت و آماده نمایند. کشورهای امپریالیستی، نمی‌توانستند سیاست استعماری قرن نوزدهم را اعمال، و ایران را به طور کامل مستعمره و خود مستقیماً حاکمیت آن را اداره نمایند. بنابراین بعد از شکست قرارداد ۱۹۱۹، و ناتوان شدن سران قاجاریه، در امر تامین منافع انگلیسی‌ها، سیاست آن‌ها نسبت به طبقه حاکمه در ایران، تغییر کرد؛

خواست آن‌ها این بود که شخصی حاکمیت را اداره کند که از هر نظر تحت فرمان آن‌ها باشد، و منافع آن‌ها را نیز به خوبی تامین کند.

اجرای هدف فوق را ژنرال آبرون ساید انگلیسی بر روی رضاخان قزاق، عملی کرد، به طوری که در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، تاریخ مصرف رضاشاه هم پایان گرفت، و در نتیجه به وسیله انگلستان و روسیه، بیرون انداخته شد و به جای آن به شرط گوش به فرمان بودن، فرزندش، محمدرضا را گذاشتند که این را نیز مانند بهار عربی، البته به شیوه دیپلماتیک، در کنفرانس گوادلوپ ژانویه ۱۹۷۹/دی ۱۳۵۷، زمینه‌سازی برای خروج او را فراهم کردند.

در سال ۱۳۱۰ با تصویب قانون ضد کمونیستی در مجلس فرمایشی رضاخان، تمام اعضای نخستین حزب کمونیست ایران به وسیله رضاخان و چراغ سبز استالین سر به نیست شدند، تا در نبود نقد رادیکال مارکسی، به آسانی غارت منابع طبیعی را ادامه دهند. ادامه این سیاست به وسیله پدر و پسر از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، به طوری که خواندن و یا داشتن کتابی از مارکس و انگلس و یا لنین توسط جوانی، اگر سبب اعدام او نمی‌شد، حبس ابد، در سلول زندان، جایش بود.

نتیجه‌ی اعمال دیکتاتوری پدر و پسر پهلوی، و اعمال رذیلانه حزب توده از ۱۳۲۰ تا مقطع ۱۳۵۷، محروم ماندن جوان‌های انقلابی این مرز و بوم از کتاب‌های دست اول مارکس و انگلس بود. اگر هم کتابی وجود می‌داشته است، حتماً از طریق حزب توده وارد بازار کتاب ایران می‌شده است، که چیزی جزء بیان ایده‌ئولوژی استالینسم نبوده است به عنوان نمونه؛ در گفت‌وگوی روزنامه شرق با موسا اکرمی و اکبر قنبری درباره اهمیت کاپیتال مارکس، آمده است:

«آن‌ها [کمونیست‌ها] کتاب «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» از پ. نیکی‌تین که فردی به نام ع. نوریان ترجمه کرده بود می‌خواندند. البته در سال ۱۳۵۰ ساواک هجوم برد و همه کتاب‌ها را جمع کرد، اما این کتاب به زندان راه پیدا کرد و گزارش هست که در زندان دوران پهلوی این کتاب را می‌خواندند. البته بعداً این کتاب در سال ۱۳۵۵ توسط دکتر ناصر زرافشان تحت عنوان «مبانی علم اقتصاد» منتشر شد که ساواک بلافاصله آن را جمع کرد و دکتر زرافشان را به زندان انداختند. کلاً "گروه‌های سیاسی به‌خصوص چریک‌ها بیش‌تر دنبال کتاب‌های ساده‌تر بودند و دنبال «کاپیتال» نمی‌رفتند. ... خب ما می‌دانیم که مرحوم عسکری‌زاده کتابی نوشته به نام «اقتصاد به زبان ساده» که مبتنی بر اندیشه‌های مارکسیستی است.^۶ ... اما در نهایت چریک‌های فدایی خلق که مهم‌ترین جریان چریکی و چپ آن دوران بود، به سمت خواندن کتاب‌های رژی دبره و کاسترو و چه‌گوآرا رفتند و در واقع این آثار را ترجیح می‌دادند. ... در هر صورت امروز «سرمایه» در دسترس همه‌گان است؛ به‌عنوان اثری که اگر بی‌طرفانه نگاه کنیم هر کس علاقه‌مند به اقتصاد است، باید آن را بخواند و حالا یا با کتاب موافق است یا مخالف. به نظر آقای هادیان جمله خوبی در مقدمه کارش دارد و گفته اگر دولت‌های سوسیالیستی از بین بروند مهم نیست، آنچه مهم است این است که این کتاب ادعانامه طبقه کارگر علیه بربریت سرمایه‌داری است.^۷

بنابراین حتماً می‌شود گفت نقش حزب توده دست‌کمی از نقش جنایت‌کارانه‌ی دو دیکتاتور پهلوی نداشته است. اگر حاکمان پهلوی به‌طور فیزیکی جوانان انقلابی را

^۶ - برخلاف گفته‌ی موسی اکرمی، «اقتصاد به زبان ساده» عسکری‌زاده، هیچ ربطی به اندیشه‌های مارکس ندارد. پی‌دی‌اف این کتاب در شبکه موجود است.

^۷ - <https://www.akhbar-rooz.com/240727/1403/02/19->

تیرباران می کردند، حزب توده از طریق خوراندن جعلیات استالینسم به اسم «مارکسیسم» در ذهن جوانان انقلابی آن‌ها را آلوده به ایده‌ئولوژی بورژوایی یا همان استالینسم و مائویسم می کردند. جوانانی مانند تقی شهرام یا حمید اشرف و دیگران، اگر مسلح به اندیشه مارکسی بودند، طبیعتاً "راه‌های دیگری را در زنده‌گی مبارزاتی خود انتخاب می کردند. اثرات بسیار مخرب افکار ضدانقلابی و ضد بشری سران حزب توده، - که هم اکنون نیز، فعال هستند، - سبب آلوده‌گی ذهنی بسیاری از سازمان‌ها و احزاب «چپ» شد، حتا آن‌ها نتوانسته‌اند خود را از زیر بار خروارها جعلیات منتج از این حزب، رها نمایند.

اما در رابطه با حزب توده، این را نیز باید دانست که اتلاق صفت «خائن» به حزب توده بی‌مفهوم است. چون خائن به شخص یا جریانی گفته می‌شود که به مواضع یا خواسته‌های اولیه خود خیانت کند و مواضع و خواسته‌های جدیدی را دنبال کند. حزب توده در راستای سیاست خارجی و اهداف امپریالیستی شوروی و با چراغ سبز بریتانیا و در راستای منافع متفقین شکل گرفت. به دنبال شکل‌گیری جنگ سرد، در راستای اهداف سیاست خارجی شوروی انجام وظیفه کرد. وظیفه حزب توده سوای از جاسوسی چند جانبه، لجن‌مال کردن کمونیسم، وارونه‌سازی حقایق تاریخی، بی‌اعتبار کردن کمونیست‌ها، حقانیت بخشیدن به قتل‌عام کمونیست‌ها توسط استالین، تحریف اندیشه‌های مارکسی و تخلیه خشم اعتراضاتی نسل معترض و در کل ارائه ایده‌ئولوژی (آگاهی کاذب و وارونه) استالینیستی در راستای مقابله با کمونیسم مارکس بوده است.



چند زن ایرانی در کنار کاروان تدارکات نیروهای متفقین در ۱۴ خرداد ۱۳۲۲

قبل از این که به ریشه برویم و نقطه ضعف‌های چپ ایران را مشخص کنیم، مروری داریم به نگاه چپ‌هایی که در دیدگاه تئورسین‌های آن‌ها، طبقه کارگر جای گاهی ندارد، بل که این «خلق» است، که به جای گاه نخست ارتقاء مقام پیدا می‌کند و در ضدیت با امپریالیسم قرار می‌گیرد. در صورتی که از دید و نگاه مارکس و انگلس، «خلق» چون پایگاه طبقاتی مشخصی ندارد، جای گاهی ندارد. اما از منظر رزا لوکزامبورگ به جای خلق از واژه‌ی توده‌ها استفاده می‌شود. در هر دو حالت، نقش طبقه کارگر در آن‌ها پررنگ نخواهد بود. رزا لوکزامبورگ نقش توده‌ها را بدون این که ذره‌ی جایگاه و شرایط عینی پرولتاریا را نادیده بگیرد، در مقالات خود به خوبی مشخص کرده است.^۸

^۸ <https://wp.me/p2GDHh-7Ja>

اما در ایران، چه از واژه «توده» و چه از واژه «خلق»^۹ استفاده شده و می‌شود، چیزی در حد «بورژوازی ملی» است، که در مقطع ۱۳۵۷، وجود خارجی نداشت. حتا اکنون نیز بسیاری از آنها، هنوز در به در به دنبال خلق می‌گردند، تا شاید، راه نجاتی را برای آنها بیابند! ابتدا نظری می‌اندازیم به خقلیون که در پشت آنها حزب توده خود را مخفی کرده است و سپس به ریشه‌ها می‌رویم و از منظر مارکس و انگلس، شیوهی تولید سرمایه‌داری را مورد بررسی کوتاهی قرار خواهیم داد.

با ظهور امپریالیسم؛ نه تنها فنودالیسم و بقایای آن رو به اضمحلال گذاشت، حتا «بورژوازی ملی و مترقی!» را هم باطل کرد. اما چپ ایرانی گرفتار در زیر سیطره‌ی حزب توده، نمی‌توانست این را درک کند و مفهوم دیالکتیکی رشد شیوهی تولید سرمایه‌داری را دریابد، برخی جریان‌ات چپ که هم‌چنان در برابر استالین و مائو سر تعظیم فرود می‌آورند، اصلاً" در مغزشان هم چیزی به نام تضاد کار و سرمایه‌ خطور نمی‌کند و اصلاً" در ادبیات آنها طبقه کارگر جای گاهی ندارد، به غیر از واژه‌هایی که اعتبار مادی آنها برای رهایی از زیر سیطره‌ی سرمایه‌داری جهانی و یا همان امپریالیسم به سر رسیده است. مانند؛ واژه «خلق». یعنی هم‌چنان می‌خواهند در میان طبقات اجتماعی با پایه‌ی بورژوایی، برای کارگران متحد دست و پا کنند و یا جبهه متحد «خلق» و ارتش رهایی‌بخش خلقی و انقلاب بورژوایی با رنگ و لعاب «ملی» و یا «دموکراتیک» و «نوین» ابداع کنند!

حتا بسیاری هم‌اکنون، معتقدند که جامعه‌ی ایران، هنوز وارد شیوهی تولید سرمایه‌داری نشده است! ابتدا باید طبقه کارگر با بورژوازی هم‌کاری کند، و

^۹ - «گفته‌ایم که خلق در شرایط اجتماعی-اقتصادی حاضر متشکل شده است از: طبقه کارگر،

دهقانان، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی.» وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۶۴

نیروهای مولده را رشد دهد! تا طبقه کارگر از نظر کمی رشد کند، و بعدها، اگر شرایط فراهم شد، برای سوسیالیستی شدن جامعه اقدام کند!

حسین مرداب‌یگی می‌نویسد: «در سیستم فکری چپ رادیکال [؟]، طبقه کارگر نقش فرمالي داشت، نیروی ذخیره و سیاهی لشکر طبقات بورژوا و غیر کارگر بود. قرار بود بعد از «انقلاب دمکراتیک»، نوبت سوسیالیسم او هم برسد، تاکی در صف می‌ماند و کی نوبت‌اش می‌رسید، معلوم نبود. طبقه کارگر توسط این چپ در چیزی بنام «خلق» حل می‌شد و به این ترتیب در مقابل سرمایه‌دار به کلی خلع سلاح می‌گردید، و عملاً "وادر می‌شد که از منافع خود در مقابل بورژوازی به امید «انقلاب دمکراتیک»، بگذرد. این نگرش ما و کل چپ سنتی بود به کارگر، با این نگرش ما به میان کارگران به‌ویژه کارگران روستا و کارگران فصلی می‌رفتیم. تبلیغ ضد رژیم صرف، در مورد ما همراه با تم ضد فئودالی بارآوردن آنان، در آن دوره کل رابطه ما با کارگران و زحمت‌کشان مرتبط با ما را تشکیل می‌داد. اوایل رفت و آمد ما در میان کارگران شهرها بود، با شیفت شدن تشکیلات روی «اندیشه مائو» به تدریج رفت و آمد ما به دهات برای سرزدن به کارگران روستا به ویژه کارگران فصلی افزایش یافت. ... کار تئوریک در میان نبود، کل فعالیت فکری و سیاسی ما عمدتاً" به چند دست‌نویس «مائو» که در آن مارکسیسم به‌طور مکانیکی پی‌سطحی شده بود، محدود مانده بود. ... در این کنگره [کنگره اول کومه‌له] به ایده سرمایه‌داری بودن جامعه ایران که برای اولین بار در این جمع مطرح می‌شد به عنوان موجودی عجیب و مرموز و بی‌گانه، با شک و تردید نگاه می‌شد. این کنگره حدود دو هفته طول کشید. تقریباً ۹۰ درصد وقت آن به بحث‌های بسیار نازل انتقاد و انتقاد از خود، آن‌هم به شیوه روانکاوانه‌یی که در سنت «پوپولیسم خلقی» قبل از سال ۱۳۵۷، رسم بود، اختصاص یافت. ... کنگره اول

مجدداً بر سنت و سبک کار «چپ خلقی»، در مورد ما اعتقاد به «مائوئیسم» و تز «نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال» بودن جامعه ایران، یعنی همان اتوپی‌های قدیمی، تاکید گذاشت و با نام‌گذاری سازمان و تعیین آرم آن به کار خود پایان داد.^{۱۰}

در نقل قول بالا، که نماد کاملی از چپ ایران، حاصل از حزب توده است، بدون این‌که مدافعین این خطوط فئودالی، خلقی، به دفاع از حزب توده پرداخته و آن را قبول داشته باشند، استالینیسم حزب توده و مائوئیسم «سازمان انقلابی حزب توده»، را تولید و بازتولید می‌کردند.

آیا حسین مرادیگی و دوستان‌اش، آوتیس سلطان‌زاده را می‌شناختند؟ آیا آن‌ها کتاب «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» سلطان‌زاده را دیده و یا خوانده بودند؟ که در آن شرایط اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران عصر رضاشاه و قبل از آن را به شیوه‌ی دیالکتیکی و مارکسی تبیین شده است. آثار سلطان‌زاده که به کوشش خسرو شاکری و در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی قرن گذشته، ترجمه و نشر یافته و در همان زمان، هم حزب توده در خارج از کشور، علیه خسرو شاکری، اقدامات ایدئویی خود را گسترش داده بود، چپ ایرانی از آن خبر داشت که چرا حزب توده دست از اعمال رذیلانه خود بر نمی‌دارد؟ دو جلد آثار سلطان‌زاده هم اکنون در شبکه موجود است، اگر فردی بخواهد فقط به منظور شناخت دیالکتیکی آن زمان - مقطع انقلاب مشروطه و بعد از آن - دو جلد آثار منتخب سلطان‌زاده را مطالعه و به قول موسا اکرمی، «در دسترس همه‌گان است؛ به‌عنوان اثری که اگر بی‌طرفانه نگاه کنیم هرکس علاقه‌مند به اقتصاد است، باید آن را بخواند و حالا یا با کتاب موافق است یا مخالف». و هم‌چنین کاپیتال مارکس را هم بخواند، آن موقع می‌تواند معنی استالینیسم و مائوئیسم را دریابد، که چه

^{۱۰} - تاریخ زنده، حسین مرادیگی صص ۴۲-۴۳-۶۰-۷۹-۸۰

منجلاب و باتلاقی برای جنبش کارگران در سراسر جهان، ساخته و پرداخته کرده‌اند.

آن‌ها یعنی مرادیگی و دوستان‌اش، فقط «فلاح» و «کارگران فصلی» که آن‌ها هم در حقیقت «فلاح» بودند، می‌شناختند و هیچ اطلاع علمی و به مفهوم دیالکتیکی آن از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که شیوه‌ی تولید برتر، و طبقه کارگر هم جای‌گاه خود را یافته، نداشتند، و فقط فئودالیسم حاکم بر روستاها را می‌دیدند در نتیجه به طرف دهقانان روی آوردند نه کارگران. اما هیچ‌کدام از آن‌ها مطلقاً در شرایط دیکتاتوری عریان محمدرضاشاه و حضور پررنگ ساواک در همه‌جا، کاپیتال مارکس را حتا به چشم خود ندیده و یا نخوانده بودند. آن‌ها مقصر و یا تقصیربار نیستند، بل که خود عملاً" به قربانیان استالینیسیم و مائویسم تبدیل شده بودند. در ادامه به این چپ‌گفتار در چنگال استالینیسیم و مائویسم خواهیم پرداخت.

از طرف دیگر، در مقطع زمانی تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران، آوتیس سلطان‌زاده و بعداً" دکتر تقی ارانی، از جمله کسانی بودند که کاپیتال را به زبان اصلی خوانده و بخش‌هایی از آن را هم ترجمه کرده بودند. در نتیجه آن‌ها شناخت دیالکتیکی درستی از اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران داشتند، که در مکتوبات آن‌ها آمده است. همان‌طور که نوشتیم، دو جلد مکتوبات سلطان‌زاده که توسط دکتر خسرو شاکری ترجمه و اکنون در دسترس است، صحت این گفتار را به اثبات می‌رساند. چرا این روند شناخت دیالکتیکی ادامه پیدا نکرد؟ استالینیسیم، حزب توده و مائویسمی که از دل و درون استالینیسیم، تولد یافت، عامل اصلی به منجلاب کشاندن، دیده‌گاه‌های چپ انقلابی ایران و جهان بودند که هنوز هم با قدرت تمام، خط مشی خود را به اشکال مختلف ادامه می‌دهند.

حسین مرادیگی می‌نویسد:

«به‌زعم ما فنودالیسم در هم‌دستی با امپریالیسم و قشر حاکم «بورژوازی وابسته» باعث عقب‌مانده‌گی («اقتصاد ملی»)، هرز رفتن نیروی کار و عدم «استقلال سیاسی» ایران می‌شدند. امپریالیسم معادل نوعی سیاست خارجی غارت و چپاول گرفته می‌شد، تا مرحله عالی‌تری از سرمایه‌داری، سرمایه انحصاری، صدور سرمایه و کالا مطابق نیازهای آن در کشورهای نظیر ایران و غیره. ما در آن دوره حتا خشونت و تحکم کارفرما در مراکز کار علیه کارگران را نیز به‌خصلت «نیمه فنودال» بودن جامعه و وجود بقایای «فرهنگ فنودالی» در جامعه و از این طریق سلطه آن بر محیط کار مربوط می‌کردیم. گو این‌که با حذف روابط فنودالی، روابط پیش‌رفته و انسانی‌یی در سرمایه‌داری «مستقل و ملی» بین کارفرما و کارگر ایجاد می‌شد. به‌زعم ما با سرکار آمدن «بورژوازی ملی» و حذف «بقایای فنودالی» در ایران، رابطه سرمایه‌دار کارفرما نیز با کارگر عوض می‌شد، بورژوازی «خودی» و «مترقی» به بازار می‌آمد و «انصاف» بورژوازی «ملی» جای خشونت و تحکم فنودالی در سرمایه‌داری «وابسته» به امپریالیسم را می‌گرفت! به‌تدریج بحث‌های رایج چپ رادیکال آن دوره در مورد خصوصیت سرمایه‌داری «وابسته» در ایران، فرق آن با «بورژوازی ملی»، این‌که حاکمیت بورژوازی «وابسته» استبداد می‌آورد، در حالی که حاکمیت بورژوازی «ملی» با دمکراسی و جمهوری خواهی توأم خواهد بود، کشاورزی را برباد نخواهد داد، کشور را به محل صدور و تولید منابع طبیعی و مواد خام تبدیل نخواهد کرد، این‌که سرمایه‌داری ایران «ملی نیست»، «مترقی» نیست، نیروهای مولده را رشد نمی‌دهد، بل که آن را تخریب کرده و هرز می‌دهد، جامعه و توده مردم کارگر و روستایی بی‌زمینی تکه زمینی نمی‌دهد تا روی آن کار کنند، نیروی مولده را در جهت «سازنده‌گی» جامعه هدایت نمی‌کند و غیره اتوپی بورژوازی مستقل و ملی را در سر می‌پرورانندیم و به صف عاشقان سینه چاک آن در

می‌آمدیم. دیوار شنی این اتوپی‌ها که پیش‌تر با اصلاحات ارضی ترک خورده بود، در سال ۱۳۵۷، با انقلاب و نقد مبانی پوپولیسم «خلقی» ... هر روز که از عمر حکومت شاه می‌گذشت اقتصاد ملی و بورژوازی ملی نیز رو به تجزیه نهاد. به وجود آوردن یک قشر بورژوازی کم‌پرادور وابسته، و پشتیبانی سیاسی حکومت استبدادی از رشد آن سبب شد که بسیاری از منابع ملی یا صناعی که کالای مصرفی و خانه‌گی را تولید می‌کردند، از قبیل یخچال‌سازی، بخاری، بیسکویت، روغن، کفش و رشد صدور سرمایه‌های مالی به شکل ایجاد بانک‌های متعدد وابسته به سرمایه‌داری‌های امپریالیستی و پشتوانه سیاسی آن‌ها هیچ راهی برای رشد سرمایه‌داری ملی باقی نمی‌گذاشت مگر این که به نابودی کشانده شود و یا به طریقی به عنوان شریک درجه دوم و سوم از در آشتی با سرمایه امپریالیستی در آید. ... بنابراین هر اندازه که از عمر حکومت استبدادی شاه می‌گذشت به همان نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی بورژوازی ملی نیز کم شده است.» در نتیجه «بورژوازی ملی ما» هم چاره‌ی نداشت! مجبور می‌شد وابسته شود!^{۱۱}

نقل قول طویل بالا، حکایت از چپی را می‌کند، که خاست‌گاه او کردستان است و چون کردستان به علل سیاسی و عمداً در عصر پهلوی، از نظر اقتصادی عقب‌نگه‌داشته شده بود و بقایای فئودالیسم هم، با وجود ضربه خوردن به وسیله رفرم ارضی محمدرضاشاه در سال ۱۳۴۱، در کردستان هنوز باقی مانده بود، و مرادبیگی و دوستان‌اش هم با وجود داشتن انگیزه ناسیونالیستی، جهت حرکت خود را به طرف روستا تنظیم کرده بودند. آن‌ها نمی‌توانستند بیش‌تر از آنچه را که در آن زنده‌گی می‌کردند، درک کنند.

^{۱۱} - حسین مرادبیگی؛ تاریخ زنده صص ۳۶-۳۷-۳۸

آن‌ها می‌خواستند همانند مائو، نه به وسیله‌ی طبقه کارگر بل که توسط «فلاح» شهرها را به تسخیر خود در آورند. و «بورژوازی ملی و مترقی» هم در چارچوب ایران حاکمیت را به دست گیرد. تبیین آن‌ها بیش‌تر از چارچوب شیوه‌ی تولید فنودالیسم و «بورژوازی ملی و مترقی» که در زمان فعالیت آن‌ها وجود خارجی نداشت، فراتر نمی‌توانست برود. در نتیجه آن‌ها هیچ‌گاه در فکر تنها چیزی که نبودند، اندیشه‌ها و تئوری‌های مارکس و انگلس بود. در واقع این چپ‌گرفتار استالینیسیم و مائویسم، بیش‌تر از این نمی‌توانست درک علمی از جامعه‌ی ایران سال ۱۳۲۰، تا ۱۳۵۷، داشته باشد.

این چپ‌چتا اگر در زندان هم نمی‌بود، در مقابل تبلیغات گسترده حزب توده از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، چیزی برای گفتن نداشت. یعنی به غیر از حزب توده و سازمان فدایی اکثریت که به طبقه حاکمه جدید پیوستند و سپس به شکل فضاحت‌باری سر تعظیم فرود آورند و گذشته سیاسی خود را نیز تقیح کردند، بقیه‌ی سازمان‌های مختلف سیاسی چپ مقطع ۱۳۵۷، به غیر از سازمان کوچک و آکادمیک «وحدت کمونیستی»، گرفتار ایده‌ئولوژی استالینیسیم، مائویسم و یا تروتسکیسم بودند.

هم‌چنان که شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه، ناشی از شکست انقلاب‌های اروپا، مخصوصاً آلمان بود، و چپ ایران هم که عملاً "به زیر مجموعه‌ی انقلاب اکتبر تبدیل شده بود، به اجبار مسیر شکست، نخستین حزب کمونیست ایران را رقم زد.

خالد رسول‌پور به مناسبت سال‌گرد تولد لنین در کانال تلگرامی «ادبیات دیگر» به نکات ارزش‌مندی در رابطه با شکست انقلاب اکتبر و ظهور استالینیسیم اشاره دارد. او بیان می‌کند که:

«بعد از مرگ «لنین»، انحراف انقلاب شدت گرفت و رهبران انقلابی و گارد لنینی، یکی یکی اخراج، زندانی، اعدام و ترور شدند. تمامیت‌خواه‌ترین و مهیب‌ترین دولت تاریخ بر روسیه حاکم شد و استعمار طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی دهقانی مرزهای قرن نوزده سرمایه‌داری را هم زیر پا گذاشت. جای «روشنفکران انقلابی» را «مدیران سیاسی» گرفتند که وظیفه‌شان عبارت بود از مدیریت استبدادی نیروی کار به زور ارباب و اعدام در جهت توسعه‌ی صنعتی و انباشت عظیم سرمایه برای نجات کشوری به نام «روسیه» از منجلاب فقر و عقب‌مانده‌گی علمی و فنی و نظامی. دیگر نه «طبقه‌ی کارگر» کاره‌یی بود و نه «جامعه‌ی دهقانی». همه برده‌ی «مدیران سیاسی» بودند: قشر بسیار مرفّه و قدرت‌مندی که برای اولین بار در تاریخ بشری ظهور کرده بود.

اما طنز ماجرا آنجا بود که این طبقه‌ی تازه ظهور کرده‌ی تازه به قدرت رسیده‌ی تمامیت‌خواه، خود را «لنینیست» می‌دانست و ایده‌ئولوژی ملی‌گرای ضد کارگری خود را «لنینیسم» می‌خواند. از «لنین» یک خدا ساختند. پیکر خسته و درهم شکسته‌اش را مومیایی کردند و در معبدی مقدّس (که بعدها ناف اردوگاه استالینستی و قبله‌گاه دین استالینسم گردید) به نمایش تاریخ گذاشتند. تک‌تک جملات «لنین» را هم‌چون آیه‌هایی مقدس بر در و دیوار روسیه نوشتند. صدها و هزارها شهر و روستا و خیابان را به نام او مسمّی کردند. و این همه در حالی بود که «لنین» در زمانی که زنده بود حتا نامه‌ی گرم و صمیمی کارگران یک کارخانه برای نهادن نام او بر کارخانه‌شان را رد کرده بود و نیز در مقدمه‌ی اغلب کتاب‌های تجدیدچاپ شده‌اش تذکر داده بود که این کتاب متعلق به فلان دوران خاص است و مسائل روزگار کنونی قابل قیاس و استنتاج بر اساس آن کتاب‌ها نخواهند بود. «لنین»ی که حتا «مارکسیسم» را تنها در مقام «راهنمای عمل»

می دانست و هرگونه اطاعت مکتبی از آن را جزمیت می دانست و مسخره می کرد، حالا خود تبدیل به خدای جزمیات شده بود!

مضحک تر آن که تمام آن چه «استالینست»ها «لنینیسم» می نامیدند و عمل می کردند، خلاف گفته ها و اندیشه های «لنین» بود.

خالد رسول پور ادامه می دهد که:

«نظام استالینی نه تنها هیچ اختلاف رای با رهبر کبیر خلق را نمی پذیرفت، و نه تنها همه ی مخالفان و منتقدان را به جوخه ی اعدام سپرد، بل که حتا کسانی را که سالها پیش با استالین مشکلی داشتند و بعدها مرید او شده بودند، نابود کرد. در دوران استالین، حزب کمونیست و همه ی رهبران اش تبدیل به گماشته گان دهان بسته ی استالین شدند و تا آخرین نفسی که او در این جهان کشید، جرات نکردند بر خلاف او حرفی بزنند.

تمام عمر کوتاه لنین نوشتن و سازماندهی و تلاش برای رفع نابرابری و فقر و ناآگاهی گذشت. او حتا لحظه یی از آموختن و آموزش دادن باز نایستاد. همواره مخالف جنگ بود. ماهها پیش از جنگ جهانی نخست با آن مخالفت کرد و بعد از آن هم پیمان فاجعه آمیز «ورسای» را (که به پیدایش «هیتلر» و نازیسم انجامید) «عهدنامه ی دزدان» نامید. «لنین» بزرگترین و خطرناکترین دشمنی بود که نظام استعماری جهان به خود دیده است و تمام آن چه در دهه ی سی و چهل به نام «دولت رفاه» بر اروپا و امریکا حاکم شد و شبکه ی وسیع بی نظیری از خدمات اجتماعی و رفاهی برای طبقات محروم ایجاد کرد، تحت تاثیر و در واقع از ترس اشاعه ی انقلاب «لنین» بود.» پایان نقل قول خالد رسول پور

اکنون اگر اوضاع جامعه‌ی جهانی را از هر منظر بنگرید، در جهت افکار و امیال پرولتاریای جهانی پیش نمی‌رود. یکی از علل اصلی شکست «چپ» جهانی، نه تئوری و فلسفه دیالکتیکی مارکس و انگلس، بل که دو ایده‌ئولوژی بورژوازی و در عین حال ضد مارکسی استالینیسیم و مائویسم که از نام و جای‌گاه اجتماعی مارکس و انگلس و لنین سوء استفاده کرده و می‌کنند، بوده است. آن‌ها اهداف بورژوازی خود را در قالب‌های جعلی «مارکسیسم لنینیسیم» و «سوسیالیسم در یک کشور» و غیره به وسیله‌ی عوامل‌شان مانند حزب توده، که در سراسر جهان تحت عنوان جعلی «احزاب برادر» (خواهر نه!) به خورد جامعه‌ی جهانی، مخصوصاً طبقه کارگر جهانی دادند و ذهن آن‌ها و تاریخ آن‌ها را آلوده به ایده‌ئولوژی استالینیسیم و مائویسم کردند.

البته سقوط چپ جهانی با شکست انقلاب آلمان در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹، شروع شد که زمینه لازم را برای شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در روسیه هم فراهم کرد و استالین با فریب دادن اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک، به تدریج از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸، توانست تمام ارگان‌های کارگری که در نتیجه انقلاب اکتبر، شکل گرفته بودند، منحل کند و بیش از بیست نفر از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب بلشویک را خلع ید و بعدها در دهه‌ی سی قرن گذشته، تیرباران کند. استالینیسیم در سال ۱۹۲۸، مهر خود را بر تابوت انقلاب اکتبر کوبید و همین استالینیسیم بود که مائویسم را هم به وجود آورد.

این دو ایده‌ئولوژی (آگاهی کاذب و وارونه) بورژوازی مخصوصاً استالینیسیم حضور خود را در زمان تشکیل نخستین حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ در

بندر انزلی نشان داد، که با مقاومت بسیاری از اعضای حزب مانند سلطانزاده^{۱۲}، مرتضا علوی و لادین اسفندیاری و دیگران روبرو شد، که البته آن‌ها تاوان آن را با جان خود پرداخت کردند.

اما با شروع جنگ جهانی دوم و تصرف ایران طبق روال سابق توسط روسیه و انگلیس، هر کدام از این دو کشور احزاب وابسته به خود را برای پیش برد منافع خودشان، ساخته و پرداخته کردند و نماینده استالینسم در ایران از مهر ۱۳۲۰ تاکنون حزب فاسد، مزدور، و جاسوس، توده بوده است.

^{۱۲} - چریک‌ها فدایی به تبعیت از استالین و حزب توده می‌گویند علت اعدام **سلطانزاده** چپ روی او در انقلاب گیلان بوده است. مورخ استالینیست: «م.س. ایوانف در ارتباط با جنبش گیلان و حاکمیت وقت کشورش، ارزیابی تحریف شده‌ی ارائه می‌دهد و به دنبال این تحریف، مسئله شکست جنبش گیلان را ناشی از سیاست چپ‌روانه شدید رهبری حزب کمونیست ایران منتخب کنگره یکم انزلی معرفی می‌کند.» ... مورخ استالینیست دیگری به نام «خانم م.ن. ایوانوا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران منتخب کنگره نخست را کمونیست‌های خائن می‌نامد که با سیاست چپ‌روانه خود باعث شکست جنبش گیلان شدند.» (آدینه شماره ۸۸: بهمن ۱۳۷۲: ص ۶۱) مورخ استالینیست دیگر، الیانفسکی معاون وقت روابط بین‌الملل حزب کمونیست شوروی در سال ۱۳۵۶ در باره چپ روی حزب کمونیست ایران در جنبش گیلان چنین نعل وارونه می‌زند: «در نخستین کنگره حزب کمونیست ایران، **سلطانزاده** گزارشی در باره وضع موجود داد و گفت کنگره باید اعلام کند که انقلاب ایران باید تحت لوای انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. نماینده‌گان حزب کمونیست روسیه در این کنگره [آبوکف] آبوکف و همسرش، بوله، به دستور استالین تیرباران شدند. و نانیسویلی با مشی انجام انقلاب سوسیالیستی مخالفت کردند.» (پیشین: ص ۶۱). اما دقت کنید؛ قطع‌نامه مصوب نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در انزلی: «پیشرفت اجتماعی و اقتصادی موجود ایران انقلاب سوسیالیستی را نمی‌طلبد. جنبش فزاینده در ایران انقلاب سوسیالیستی نیست.» (مجله انترناسیونال کمونیستی کمیترن: شماره ۱۴: نوامبر ۱۹۲۰: صص ۲۲۵-۲۳۰)

حزب توده دست به کار می‌شود و در تمام زوایای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به فعالیت شبانه روزی در جهت تامین منافع روسیه می‌پردازد. یکی از اقدامات ریشه‌ی حزب توده حذف، جعل، و وارونه جلوه دادن تئوری‌های مارکسی انقلاب سوسیالیستی و کمونیستی به دستور مستقیم استالین بوده که در ایران کسی از آنها مطلع نباشد. آنها فقط مطالبی را ترجمه و یا اجازه نشر می‌دادند، که فقط اهداف اصلی روسیه استالینی را تبلیغ و ترویج کند.

در دهه‌ی بیست، سی، و چهل خورشیدی قرن گذشته، (قرن چهارده) هیچ کمونیست ایرانی خیر و اطلاعی از تزه‌های کنگره‌های دوم و سوم کمینترن که توسط لنین و سلطان‌زاد و رُی، که در رابطه با کشورهای شرق و انقلاب جهانی سوسیالیستی بود، تدوین و به تصویب رسیده بود، نداشتند. چرا که همه‌ی آنها توسط استالینسم و حزب توده بایگانی شده بود و کسی از آنها خبری نداشت. اگر کسی هم خبر و اطلاعی داشت_مانند یوسف افتخاری و دوستان‌اش - آنها را به اتهامات جعلی و غیر واقعی مانند تروتسکیسم و غیره بایکوت می‌کردند.

بنابراین منابع دست اول مارکسی در ایران توسط حزب توده معدوم و از دسترس جوانان جویای علم و زنده‌گی دور ماند. در نتیجه تنها منابع آگاهی دهنده به خیل جوانان ایرانی به علم و فلسفه مارکسی، آن چیزی بود که استالینسم دیکته کرده بود و توسط حزب توده به وفور در دسترس آنها قرار می‌گرفت و این جوانان نیز با وجود نشان دادن استعداد و سطح آگاهی خود، نمی‌توانستند از چارچوب فکری حزب توده که به طور مستقیم و غیرمستقیم در جامعه رواج می‌داد، خارج شوند.

تقی شهرام، حمید مومنی، بیژن جزنی و امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده و بسیاری دیگر از این جوانان جویا علم و زنده‌گی مارکسی بودند. نوشته‌های «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» امیر پرویز پویان در سال ۱۳۵۰، و یا

«مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را اگر مطالعه نمایید متوجه می‌شوید این‌ها با وجود داشتن استعداد و توانای‌های فراوانی در عصر دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی و حضور شبانه‌روزی ساواک در همه جا، چیزی فراتر از استالینسم و مائویسم در چندته نداشته‌اند. همان‌طور که نوشتیم ما این جوانان را با علم امروز خودمان محاکمه نمی‌کنیم و به هیچ عنوان آن‌ها را مقصر قلمداد نمی‌کنیم، بل که عامل اصلی ایده‌ئولوژی بورژوایی استالینسم و مائویسم می‌دانیم که به وسیله حزب توده بیش از هشتاد سال است تبلیغ و ترویج می‌شود. «رودس همین جاست، همین جاست که باید پرید!»، «گل همین جاست، همین جا به رقص.»^{۱۳}

همه‌ی متون منتشر شده توسط چپ‌های ایرانی، بعد از مرگ دکتر تقی ارانی تا دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی، بدون استثناء، تحت تاثیر استالینسم و مائویسم و تروتسکیسم قرار داشته است. اثبات آن، در آن زمان و مکان، به دلیل در دسترس نبودن منابع دست اول اصلی، چیزی در حد غیرممکن بوده است. اما امروزه، به دلیل سقوط فیزیکی استالینسم و مائویسم، و وجود شبکه مجازی، بسیاری از اسناد،

^{۱۳} - مارکس در فصل نخست هجدهم برومر، به افسانه‌یی از ازوپ شاعر افسانه سرای یونان باستان یاد می‌کند. این افسانه، اشاره به مردی شاید دارد، که شهر به شهر می‌گشت، مردم را دور خود جمع می‌کرد و ادعا می‌کرد، که می‌تواند پرش‌های بلند و شگفت‌انگیزی در بلندی‌های جزیره رودس انجام دهد. با چنین ادعایی، هرگاه مردم از او می‌خواستند، برای‌شان به‌پرَد، او وعده پریدن را به رودس حواله می‌داد. از قضا، روزی وارد شهری شد و ادعای پریدن‌های بلند خود را تکرار کرد. مردم از او خواستند تا به‌پرَد. وقتی او پریدن را به شهر [جزیره] رودس حواله داد، اتفاق عجیبی افتاد. مردم فریاد زدند: این‌جا رودس است، به‌پر. مارکس، با اشاره به این افسانه در مقابله با دغل‌کاران و شیادانی که انجام وعده‌های دروغین خود را به «ناکجا‌آباد» حواله می‌دهند، می‌گوید: «گل همین جاست، همین جا به رقص.»

انتشار یافته و در دسترس عموم قرار گرفته است، که با پی گیری آن‌ها می‌توان به نقاط ضعف چپ ایران در آن زمان پی‌برد، که چیزی شبیه به اکسیژن برای امروز چپ ایران است تا با شناخت آگاهانه از تئوری‌های بی‌بدیل مارکس و انگلس، خود را از منجلاب و باتلاقی که حزب توده برای آن‌ها ساخته و پرداخته کرده است، نجات دهند و مشعلی فروزان در دست داشته باشند، تا برای چندمین بار با شعار ارتجاعی «همه با همی» به قعر دره‌ی سقوط نزنند.

اگر نگاهی به نوشته‌ی مسعود احمدزاده _ که به گفته‌ی فریبرز سنجری همسر اشرف دهقانی، تئورسین چریکهای فدایی خلق بوده است _ در «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک» داشته باشید، به ساده‌گی می‌توان رد پای استالینسم و مائویسم که بیش از هشتاد سال است توسط حزب توده تولید و بازتولید می‌شود، پی‌برد:

«تضاد خلق و امپریالیسم. در نیم قرن اخیر، میهن ما شاهد گسترش این تضاد، سلطه روزافزون امپریالیسم بوده است. هرگونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند. و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی. ... مسئله مرحله انقلاب را نیز باید با توجه به این خصوصیات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه امپریالیستی، نخست تقسیم قدرت سیاسی میان فئودالیسم و امپریالیسم و سپس تبدیل فئودالیسم به فئودالیسم وابسته و بالاخره نابودی فئودالیسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمایه خارجی، ضعیف شده، امکان تشکیل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به تدریج از میان می‌رود. بدین ترتیب بورژوازی ملی نمی‌تواند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه امپریالیستی، یعنی سرمایه جهانی، عناصری از مبارزه با خود سرمایه را در بر دارد. و از طرف دیگر این مبارزه محتاج بسیج وسیع توده‌ها است. به این دلیل

عناصری از یک انقلاب سوسیالیستی نیز در بطن این مبارزه ضدامپریالیستی متولد شده و در جریان مبارزه شروع به رشد می‌کند. بورژوازی ملی به این دلیل که ماهیتاً نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ی پی‌گیر باشد، و به دلیل شرایط تاریخی وجودش و پیوندهایش با سرمایه خارجی، در بسیج توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نیز به دلایل شرایط مادی تولید خود هیچ‌گاه نمی‌توانند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهند. و بدین ترتیب یا باید تحت رهبری پرولتاریا قرار گیرند و یا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نیرویی که باقی می‌ماند پرولتاریا است. پرولتاریا اگر چه از لحاظ کمی ضعیف است، اما از لحاظ کیفی و امکان تشکیل بسیار قدرت‌مند است. پرولتاریا به‌عنوان پی‌گیرترین دشمن سلطه امپریالیستی و فئودالی، و با اتکا به تئوری بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم [یعنی همان استالینیسم] می‌تواند و باید رهبری جنبش ضدامپریالیستی را بر عهده بگیرد. در این جاست که تفاوت‌های اساسی انقلابی بورژوا-دمکراتیک طراز نوین با انقلاب‌های بورژوائی کلاسیک آشکار می‌شود. گر چه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی نیست، اما خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هرگونه بقاء روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا-دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پروراند، به این ترتیب است که چند سالی از انقلاب چین نگذشته، رهبری پرولتاریا مبدل به دیکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسیالیستی عملاً آغاز می‌شود. این بود آن‌چه فی‌المثل تجربه چین، به نحوی که رفیق مائو جمع‌بندی کرده، نشان می‌دهد. اما آیا اینک که در کشور ما

فئودالیسم از میان رفته، پس انقلاب ایران مرحله بورژوا-دمکراتیک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله سوسیالیستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به این شکل غلط است. رژی دبره در این مورد نکته قابل ملاحظه‌یی را بیان می‌کند: «... گنه مسئله نه در برنامه ابتدایی انقلاب، بل که در توانایی او به حل مسئله قدرت دولتی قبل از مرحله بورژوا-دمکراتیک، و نه بعد از آن قرار دارد. در آمریکای لاتین مرحله بورژوا-دمکراتیک مستلزم نابود کردن دستگاه دولتی بورژوائی است.» (آمریکای لاتین، راهپیمایی طولانی)

در هنگام نوشتن این متن توسط مسعود احمدزاده، در ایران «بورژوازی ملی و مترقی» وجود خارجی نداشت و حتا نمی‌توانست در آینده هم به وجود آید، زیرا شرایط مادی برای حذف آن، با ظهور امپریالیسم، از زمان جنگ جهانی اول فراهم آمده بود. اما در نقل قول بالا، به شفافیت تمام نشان داده می‌شود، که در ایران، تضاد کار و سرمایه وجود ندارد، و در ابتدا نباید طبقه کارگر در فکر انقلاب سوسیالیستی باشد، بل که باید در فکر انقلاب «بورژوا-دمکراتیک طراز نوین» باشد. این تبیین از شرایط اقتصادی اجتماعی ایران در مقطع دهه چهل و پنجاه خورشیدی، یعنی عدم شناخت دیالکتیکی جامعه‌ی ایران توسط نویسنده در آن زمان است.

در قطع‌نامه‌های تصویبی در کنگره دوم و سوم کمینترن (انترناسیونال سوم)، در مورد ملل شرق، توصیه‌هایی که مسعود احمدزاده در بالا به آن‌ها اشاره دارد، وجود ندارد. قطع‌نامه‌ها در شبکه موجود است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن رجوع کنند.

مسعود احمدزاده ادامه می‌دهد: «بدین ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سایر گروه‌های کمونیست باید ایجاد حزب مارکسیست - لنینیست [یعنی استالینیست] باشد، بلافاصله این مسئله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آن وقت این دو وظیفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و سایر گروه‌ها از

یک طرف می‌بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم، از طرفی دیگر باید زمینه چنین حزبی را در میان توده‌ها فراهم می‌کردیم. یعنی ما باید با کار در میان توده‌ها، شرکت در مبارزه مبارزاتی توده‌ها و به ویژه پرولتاریا، آن‌ها را آماده پذیرفتن چنین حزبی به کنیم^{۱۴}».

حزب «حزب مارکسیست - لنینیست» مورد نظر مسعود احمدزاده، اگر همان حزب توده ساخته شده در سال ۱۳۲۰ خورشیدی نباشد، همان حزب غیر بلشویکی استالین دیکتاتور است که از سال ۱۹۲۸، فرماندهی فردی آن را برعهده داشت و اخلاف او هم آن را تا زمان سقوط شوروی هدایت کردند. یا به زبان ساده‌تر ترکیبی از استالینیسم و مائوئیسم است که مسعود احمدزاده ردیف کرده است، که هیچ ربطی به تئوری انقلاب جهانی، مارکس و انگلس در مورد برچیدن کامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ندارد.

و اما امیرپرویز پویان در «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» می‌نویسد: «چون در گذشته فرصت‌طلبانی که ادعا می‌کردند پیشاهنگ مبارزه توده‌اند در عمل با درپوزه‌گی سیاسی و خودفروشی‌های ننگین و در پیش گرفتن خط مشی‌های فرصت‌طلبانه، بارها مبارزات خونین خلق را به بن بست کشانیده بودند، اعتماد توده به پیشاهنگان راستین و صدیق‌اش نیز دچار تزلزل گشته بود. در این‌جا تجربه نوینی برای باز گردانیدن اعتماد به پیشاهنگ در توده‌ها الزامی بود. با آغاز مبارزه مسلحانه و ادامه آن، از یک سو شکست‌ناپذیری سلطه‌ی دشمن در ذهن خلق خدشه‌دار گردیده و از سوی دیگر، قاطعیت، دلاوری و جان‌بازی‌های پیش‌گامان رزمنده، اعتماد به پیشاهنگ را به آنان باز گردانید.»

^{۱۴} - مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک. مسعود احمدزاده

امیر پرویز پویان، بدون این که در این جا نامی از حزب توده ببرد، - در جاهای دیگر نام برده است - آن‌ها را «فرصت طلب» می‌نامد. یعنی اگر فرصت طلبی را کنار می‌گذاشتند، تبدیل به «حزب طبقه کارگران ایران»، می‌شدند؟! همان طوری که برخی از جریان‌ها چپ^{۱۵} هم اکنون، حزب توده را تا قبل از کودتای ۱۳۳۲، حزب طبقه کارگر ایران می‌دانند!! این بند به خوبی نشان می‌دهد که نگارنده، هنوز شناختی دقیقی در مورد استالین و حزب دست‌آموز او یعنی حزب توده، ندارد.

او ادامه می‌دهد: «آغاز مبارزه مسلحانه و عملیات دلیرانه پیشاهنگان راستین خلق، ماهیت اپورتونیست‌هایی را افشا نمود که بی‌عملی حساب‌گرانه خود را با آویختن به الگوهای ساخته شده از تئوری‌های کلاسیک توجیه می‌کردند و با گنده‌گویی و پر مدعایی، عناصر ساده‌دل و پیش‌رو را مدت‌ها سر دوانیده و سرانجام دست بسته

۱۵ - اشرف دهقانی نمی‌گوید که حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران بوده است اما «یک ایراد اصلی در مطالب مورد بحث، قاطی کردن مرز بین حزب توده دهه بیست و سال‌های اول دهه سی با حزب توده تغییر ماهیت داده بعدی می‌باشد؛ به گونه‌ی که آن حزب توده که در میان نیروهای مردمی جا داشت با حزب توده کنونی که دارای ماهیت ارتجاعی و ضد خلقی است صرفاً» به خاطر داشتن یک اسم واحد یکی گرفته شده است. مسلم است که این نوع برخورد با وقایع تاریخی و عدم تفکیک پدیده‌های مشخص با ماهیت‌های متفاوت و متضاد از یک‌دیگر - هر چند آن‌ها دارای یک اسم واحد بوده باشند - در فهم درست واقعیت‌های تاریخی اخلاص ایجاد نموده و مانع از درک درست و علمی وقایع و تجزیه و تحلیل آن‌ها و اخذ تجربه برای پیش‌برد مبارزات کنونی و آینده می‌گردد. ... نباید حزب توده کنونی - که دارای ماهیت ضد خلقی و ارتجاعی است و بساطش امروز در خارج از کشور قرار دارد - را با حزب توده دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ در ایران، صرفاً» به خاطر هم اسم بودن، یکی تصور نمود. حزب توده مورد بحث ما، دارای ماهیت خرده بورژوازی بود و با هر عیب و ایرادی که داشت به هر حال در درون صف خلق و در ردیف نیروهای مردمی قرار می‌گرفت.» چریک‌های فدایی خلق و بختک حزب توده خائن؛ اشرف دهقانی صص ۱۱-۱۵

تحویل دشمن می‌دارند. اکنون دیگر مواضع گروه‌ها و افراد نه با ادعا بل که با عمل روشن می‌گردد و فرصت‌طلبان دیگر مانند گذشته نمی‌توانند عناصر صادق را به سوی خود جلب کنند. از سوی دیگر چون مبارزه مسلحانه بنا به سرشت متعرض خود تنها عنصری را در درون خود می‌پذیرد که اندیشه خود را از کوچک‌ترین حساب‌گری‌ها و «خود» خواهی‌ها زدوده باشد، بناگزیر در این سنگر هم برای اپورتونیسیم هیچ جایی باقی نمی‌ماند.» (پیشین)

چرا امیر پرویز پویان شفاف بیان نمی‌دارد، که حزب توده، بعد از ساختن ساواک در سال ۱۳۳۵، و در دهه‌ی چهل خورشیدی، مهره‌های ساواکی مانند عباس شهریاری، در تشکیلات حزب توده در ایران داشت و آن حزب را اداره می‌کرد؟ به احتمال زیاد هنوز خبری از جریان عباس شهریاری، قبلاً "توده‌یی و بعداً" ساواکی شد، نداشته است، اما هنگامی که می‌نویسد: «عناصر ساده‌دل و پیش‌رو را مدت‌ها سر دوانیده و سرانجام دست بسته تحویل دشمن می‌دارند.» یعنی چه؟ همین جمله امیر پرویز پویان، نشان می‌دهد، حزب توده عیناً دارد، کار ساواک را انجام می‌دهد.

او سپس ادامه می‌دهد: ...آن‌چه که بیش از هر چیز دیگری در مبارزه کنونی خلق چشم‌گیر است، رشد بی‌نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می‌توان گفت جامعه ما تا به حال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است. البته رژیم هم بیش‌ترین ضربات خود را متوجه جنبش کمونیستی و مبارزین کمونیست کرده است، زیرا کمونیست‌ها پی‌گیرترین انقلابیون هستند و مجهز به سلاح بین‌المللی مارکسیسم لنینیسم از سایر مبارزین به مسئله تشکل اهمیت بیش‌تری داده و در این امر موفق‌ترند.» (پیشین)

امیرپرویز پویان از «رشد بی نظیر جنبش کمونیستی ایران» می گوید و بیان می دارد؛ «می توان گفت جامعه ما تا به حال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است.» احتمالاً "منظورش همان جنبش چریکی است که خود این جنبش، زیرمجموعه استالینیسیم محسوب می شود و مبدع و مبتکرش به طور غیرمستقیم در ایران هم حزب توده بوده است.

اما می دانیم که در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی قرن گذشته، شیوه‌ی تولید برتر در ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوده است، که حزب توده هم اکنون مخالف آن است، در نتیجه خالقین چریک‌های فدایی خلق در آن زمان، به طور غیرمستقیم تحت تاثیر تئوری‌های منبعث از حزب توده بودند، و جامعه‌ی ایران آن زمان را سرمایه‌داری تبیین نمی کردند، در نتیجه در متن نوشته شده توسط امیرپرویز پویان، هیچ خبری از تضاد کار و سرمایه و «استثمار» طبقه کارگر ایران در دهه‌ی چهل خورشیدی نیست، بل که به دنبال نجات «خلق» است که معلوم نیست این «خلق» از چه طبقات اجتماعی تشکیل یافته و هر کدام دارای چه پای‌گاه طبقاتی مشخصی بوده است؟ به گفته‌ی بیژن جزنی «بورژوازی ملی جزیی از خلق به حساب می آید. پس تضاد خلق با امپریالیسم و ارتجاع داخلی (فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور) تضاد اساسی این سیستم است»^{۱۶}.

امیر پرویز پویان ادامه می دهد: ... کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشیدن تمام سازمان‌های سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید. تنها نیرویی که می توانست از این شکست درس بگیرد و بر اساس تحلیل آن، یک خط‌مشی نوین متناسب با شرایط نوین اتخاذ کند، و رهبری نیروهای ضدامپریالیستی را که واقعا آماده مبارزه بودند، در دست بگیرد، یک حزب پرولتری بود. اما متأسفانه خلق ما

^{۱۶} - وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۲۴

فاقد چنین سازمانی بود، و رهبری حزب توده، که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان بی‌اندازد و خود راه فرار را در پیش گرفت. بدین ترتیب مبارزه متشکل اساساً متوقف شد.» (پیشین)

در نقل قول بالا، نویسنده متأسف می‌شود که چرا «خلق ما» «یک حزب پرولتری» ندارد. و در عین حال «مارکسیست - لنینیست» هم باشد. ترکیب این معجون؛ همان استالینسم است، که توسط حزب توده در ایران جا انداخته شد و نتیجه واقعی آن هم در انقلاب ۱۳۵۷، گریبان‌گیر چپ ایران گردید، به طوری که اکثریت چریکهای فدایی به حزب توده پیوستند.

امیر پرویز پویان در بخش دیگری از مقاله خود ادامه می‌دهد: ... حزب توده با اقرار به این که به هر حال تغییرات «مثبتی» روی داده، و به هر حال شیوه تولید فئودالی تا حدود زیادی از بین رفته و گذار به سرمایه‌داری آغاز شده، تضادها و تقسیمات طبقاتی جدیدی در جامعه به وجود آمده، پرولتاریا رشد خود را آغاز کرده و غیره، می‌خواست بی‌عملی خود و خط‌مشی رفرمیستی خود را توجیه کند. این استدلال مضحک حزب توده که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم به رژیم مزدور، به قول آن‌ها به ملت ایران، موجب رشد صنایع، تسریع رشد پرولتاریا و تقلیل وابستگی رژیم به امپریالیسم می‌شود، نه اشتباه تئوریک، بل که توجیه تمایلات عملی آن‌ها است. اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جدیدی به وجود آمده، پس هنوز خیلی مانده تا لحظه «مبارزه قطعی» فرا برسد. آن‌چه می‌توان انجام داد این است که با اتخاذ یک رشته اقدامات رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه، به تجمع نیروها به‌پردازیم، از رژیم تسریع اقدامات «مثبت» را به‌خواهیم و به‌کوشیم که رژیم را به یک رشته عقب‌نشینی‌های تاکتیکی وادار کنیم. حلقه اصلی مبارزه، در شرایط

کنونی سرنگونی «دیکتاتوری شاه» و استقرار «دیکتاتوری خلق» نیست، بل که باید تغییر «دیکتاتوری شاه» به «دمکراسی شاه» را طلب کنیم^{۱۷}»

در نقل قول بالا، امیر پرویز پویان به درستی مواضع عملی حزب توده را بیان می‌کند که تحت تاثیر دفاع مسکو از رفرم ارضی شاه در سال ۱۳۴۱، به دفاع از آن برخاستند و احمد شاملو هم در شعر «با چشم‌ها» پاسخ دندان شکنی به آن‌ها داده است.

اما فریبرز سنجری که حاضر به پذیرش هیچ‌گونه تغییری در شرایط اجتماعی اقتصادی و سیاسی ایران در یک قرن اخیر نیست، «تضاد بین خلق‌های ما با امپریالیسم به صورت تضاد اصلی در جامعه ایران» می‌بیند:

«از بعد از شکست انقلاب مشروطیت با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضان‌خان میرننج (پهلوی) و تسلط کامل امپریالیسم انگلیس بر تمام شئون اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی ایران به تدریج وضعیتی در ایران شکل گرفت که وابستگی به امپریالیسم مشخصه اصلی آن می‌باشد و به همین دلیل هم تضاد بین خلق‌های ما با امپریالیسم به صورت تضاد اصلی در جامعه ایران در آمده است. درست عدم توجه و درک این واقعیت از طرف اغلب نیروهای سیاسی ایران در فاصله طولانی‌ای که از کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ می‌گذرد، سرنوشت ناکارآمد آن‌ها را رقم زده است. برای نمونه، همه شاهد بودیم که بعد از قدرت‌گیری جمهوری اسلامی نیروهای سیاسی‌ای که به این امر بی‌توجه بودند در تحلیل ماهیت قدرت دولتی‌جانشین رژیم سلطنت چه زیگزاگ‌هایی زدند و چه مواضع نادرستی اتخاذ کردند. ... بی‌دلیل نبود که رفیق مسعود احمدزاده تئوریسین چریک‌های فدایی خلق گفته و نوشته است که: «در حقیقت تبیین هرگونه تغییر و تحولی در جامعه بدون

^{۱۷} - ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا؛ امیر پرویز پویان. ۱۳۵۰

آن که به تضاد اصلی نظام موجود، یعنی تضاد بین خلق و سلطه امپریالیستی توجه شود، تبدیل به یک چیز پوچ و مَهمل می گردد و مسئله سلطه امپریالیسم را باید به طور ارگانیک و به مثابه زمینه‌ی هرگونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.^{۱۸}

مورخین دست آموز استالینی مانند **ایراندوست** (اوسترف)، **ایوانف**، **پاستوخوف** معروف به **ایرانسکی** و **روتشتاین** معروف به **میرزا**، به عنوان «مورخین» و «نظریه پردازان» کشورهای شرق، به فرمان استالین، شروع به جا انداختن ایده نئولوژی استالین یا همان استالینیسیم می کنند. برخلاف نظر نادرست بیژن جزنی که می گوید «موجب اشتباه دولت شوروی در تشخیص ماهیت اقدامات رضاخان شد»^{۱۹}، بیژن جزنی به پیروی از حزب توده استالینیسیم را قبول نداشت. **حیدر عمواغلی** این مرد جسور و انقلابی که یک پایه‌ی انقلاب مشروطیت را تشکیل می داد به همراه برخی از دوستانش در نخستین حزب کمونیست ایران، هم متاسفانه به استالینیسیم می پیوندند. در نتیجه تا سال ۱۳۰۶ خورشیدی، حزب کمونیست ایران هم، تحت تاثیر شرایط پیش آمده، گرفتار تبیین غلط از حاکمیت سیاسی ایران می شود و از رضاخان به عنوان نماینده «بورژوازی ملی» دفاع می کنند. اما زیرکی و هوشیاری **سلطان زاده** سبب می شود که در کنگره دوم حزب کمونیست ایران، مشهور به کنگره ارومیه، رضاخان به نقد کشیده می شود و تبیین غلط حزب اصلاح می گردد. هنگامی که استالین متوجه استقلال رای و استقلال خط مشی حزب کمونیست ایران می شود، برای به اجرا در آوردن اهداف خود در ایران، دست به کار می شود و زمینه‌ی لازم را برای متلاشی کردن حزب کمونیست ایران آغاز می کند که به آن خواهیم پرداخت.

^{۱۸} - پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران؛ شماره ۲۳۴، دی ماه ۱۳۹۷

^{۱۹} - وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۹

تبلیغ و ترویج و اجرای سیاست‌های استالین در ایران را حزب توده از سال ۱۳۲۰ خورشیدی، برعهده می‌گیرد. آن‌ها در کارشان واقعا" استاد بوده‌اند. طوری سوسیالیست‌های ایرانی را گرفتار ایده‌نولوژی استالین کرده بودند، که اکثریت آن‌ها متوجه نشده بودند، که دارند، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در چارچوب فکری حزب توده فعالیت می‌کنند! از سال ۱۳۲۰/۱۹۴۲ تا کنگره بیست شوروی در سال ۱۳۴۳/۱۹۵۶، حزب توده میدان‌دار استالینسم در ایران است. تنها مخالف حزب توده در این زمان، و در دهه بیست خورشیدی، **یوسف افتخاری** است که فعالیت مستقل کارگری را در ایران شروع می‌کند که آن را بررسیدیم.

اما از سال ۱۳۴۳، طرف‌داران مائو درون حزب توده اخراج می‌شوند و آن‌ها پایه‌گذار افکار بورژوارفرمیستی مائو در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور می‌شوند. به این موضوع نیز خواهیم پرداخت. اما مائویست‌ها در اصل خود نیز استالینیست هستند. بنابراین از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، استالینیست‌ها و مائویست‌ها که شامل حزب توده و «سازمان توفان» احمد قاسمی و شرکاء می‌شود، میدان‌دار افکار و اندیشه‌ی بورژوارفرمیستی استالینی در داخل و خارج از ایران هستند.

با باز شدن فضای باز سیاسی در نتیجه انقلاب ۱۳۵۷، استالینسم مهر خود را بر جنبش چپ ایران می‌کوبد و همه‌ی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی در این مقطع به غیر از یک گروه کوچک که نام بردیم، گرفتار آن می‌شوند و قادر نیستند، گریبان خود را از آن رها سازند. حتا جریانات سیاسی معروف به «خط دو» و «خط سه» که با خط یک [حزب توده و اکثریت] مرزبندی داشتند، نتوانستند استالینسم را واقعا" به طور کامل بشناسند. تنها گروه «وحدت کمونیستی» بود که کار تحقیقاتی خود را قبل از ۱۳۵۷، شروع کرده و توانسته بودند، حافظه تاریخی خود را مدون و به تئوری‌های درست **مارکس** و **انگلس در مورد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری**، دست‌رسی پیدا کنند، و با استالینسم مرزبندی مشخص داشته باشند. بقیه گروه‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷، هیچ‌گونه کار تحقیقی به منظور ارتقاء حافظه تاریخی خود و شناخت حزب توده و

به طور کلی استالینیسیم انجام نداده بودند و اکنون هم بعد از چهل و پنج سال، بسیاری از آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند، گریبان خود را از منجلابی که حزب توده برای آن‌ها تهیه نموده بود، آزاد نمایند و در این رابطه‌ی خلاقیتی از خود نشان دهند.

به غیر از «وحدت کمونیستی»، تنها فردی که در آن زمان، به سراغ آثار مارکس رفته بود و مقاله‌ی دو قسمتی «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی»^{۲۰} را منتشر نمود، منصور حکمت بود، که در آن زمان، حرکتی نوآورانه محسوب می‌شد. حتا منصور حکمت هم، مانند بقیه، نتوانست با استالینیسیم مرزبندی قاطع و مشخصی داشته باشد:

«حاکمیت رویزیونیسم»^{۲۱} بر احزاب کمونیست شوروی و چین به شکست و عقب رانده شدن طبقه‌ی کارگر جهانی از دو سنگر مهم خود در این کشورها انجامیده است. اکنون بورژوازی در شوروی موفق شده است که دیکتاتوری پرولتاریا را امحاء کند و حاکمیت سیاسی خود و نظام سرمایه‌داری را در این کشور احیاء نماید. ... امروز این دو کشور به اردوگاه ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی جهان تعلق دارند. شوروی امروز در

^{۲۰} - منصور حکمت در قسمت دوم مقاله «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» مرتکب اشتباه می‌شود: او برای اثبات نظر خود در مورد تولید ارزش‌های مصرفی از فرمول $M \rightarrow C \rightarrow M'$ (پول اولیه - کالا - پول ثانویه‌ی بیش‌تر) استفاده می‌کند در حالی که باید از فرمول $C \rightarrow M \rightarrow C$ (کالا - پول - کالا) که فرمول تولید کالایی ساده است، استفاده می‌نمود. فرمول اول و دوم معرفی شده توسط منصور حکمت هر دو یکی است و آن هم فرمول تولید کالایی یعنی سرمایه‌داری است.

^{۲۱} - واژه رویزیونیسم همان رویزیونیسمی نیست که لنین در نقد ادوارد برنشتین *Bernstein* به کار برد. رویزیونیسم ایرانی ساخته و پرداخته‌ی مائویست‌هاست. و آن هم زمانی که استالین مرد و خروشچف در کنگره بیست حزب کمونیست شوروی، استالین را مورد حمله قرار داد. از آن زمان مائو و طرف‌داران‌شان به اصطلاح شدن «مارکسیست ارتدکس»، و گفتند که خروشچف «مارکسیسم لنینیسیم» آن‌ها را تغییر داد و در آن تجدید نظر کرده است. بنابراین از سال ۱۳۴۳ رویزیونیسم ایرانی دامن‌گیر استالینیست‌های ایرانی هم می‌شود.

سطح جهانی پرچم‌دار و نقطه اتکا رویونیسم خروشچفی و مدافع رفرمیسم بورژوازی که در عصر امپریالیسم جریانی ارتجاعی است، می‌باشد^{۲۲}». (منصور حکمت: برنامه اتحاد مبارزان کمونیست: فروردین ۱۳۶۰)

در پاراگراف بالا از نظر منصور حکمت، تا زمانی که **استالین** در قید حیات بوده، حاکمیت شوروی و چین سوسیالیستی بوده است، اما زمانی که **خروشچف** حاکم حزب می‌شود، سوسیالیسم از بین می‌رود و رویونیسم بر چین و شوروی حاکم می‌گردد. این همان ایده‌ئولوژی **مائو** است که سه تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده به نام‌های احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سقایی، هنگامی که در سال ۱۳۴۳ خورشیدی از حزب توده اخراج شدند، اختراع کردند و تشکیلات مائویستی [توفان] خود را به وجود آوردند.

پدر و مادر بیژن جزنی، عضو حزب توده بودند و خودش هم، عضو سازمان جوانان این حزب بود. شرایط اجتماعی اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه‌ی آن روزگار، این اجازه را به بیژن جزنی نمی‌داد، که تبیینی مارکسی از جامعه‌ی آن روز ایران و جهان داشته باشد، او حتا نمی‌توانست بفهمد که حزب توده با هدف خدمت بدون چون چرا به روسیه استالینی ساخته و پرداخته گردیده است! او در نقد حزب توده می‌نویسد:

«در بدو تأسیس، حزب توده از یک رهبری با تجربه و کادرهای ورزیده محروم بود... و در نتیجه همین ضعف رهبری و عدم درک مسائل اجتماعی کشور ما، دچار انحرافات اساسی شده و نتوانست رسالت تاریخی مبارزه ضد فئودالی و ضد

^{۲۲} - «درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تئوری اجازه نمی‌دهد که اینان به مهم‌ترین دستاورد تئوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسم توجه لازم را معطوف کنند و آن‌را به مثابه یک علم فرا گیرند.» (منصور حکمت: سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران) نگه‌داشتن از اثرات اجتماعی‌یی که حزب توده خالق آن بود.

امپریالیستی را به دوش گیرد و همین ضعف رهبری به نوبه خود باعث شد که در مقابل سیاست غلط دولت شوروی و انحرافات استالینیستی حزب کمونیست شوروی از مارکسیسم-لنینیسم خلاق [به‌خوان استالینیسم] به دنباله‌روی بی‌چون و چرای سیاست شوروی در جامعه ما تبدیل شده، حیثیت خود را در بین توده‌ها به خصوص در قشر خرده‌بورژوازی از دست بدهد.^{۲۳}

بدون هیچ توضیحی این تبیین جزئی در مورد حزب توده اگر آن زمان محدود، طرف‌دارانی داشته، امروزه به دلیل انتشار اسناد فراوان در این رابطه، کسی آن را نمی‌پذیرد.

بیژن جزنی می‌نویسد: «ما به عنوان اولین قدم در این راه روی نقش استراتژیک چریک‌های فدایی خلق به مثابه پیش‌روترین جریان انقلابی مارکسیست-لنینیستی حاضر تاکید می‌کنیم. ما معتقدیم در وحله نخست کلیه جریان‌ها، هسته‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست که مشی مسلحانه را پذیرفته‌اند در زیر پرچم چریک‌های فدایی خلق متحد شوند. باید چریک‌های فدایی خلق تبدیل به جریان عمومی مارکسیست-لنینیستی در جنبش مسلحانه شود.^{۲۴}»

در همین متن بالا، و در زمان نگارش آن، شیوه‌ی تولید برتر در ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بوده است. اما در «پیش‌روترین جریان انقلابی مارکسیست-لنینیستی»، یعنی در واقع داشتن خط مشی استالینیستی، هیچ خبری از سوزده‌های انقلابی نیست. آن‌ها به دلایل شرایط سیاسی حاکم بر جامعه در دهه چهل و پنجاه خورشیدی قرن گذشته، خود را از سوزده‌های انقلابی پنهان و ایزوله کردند و با جداکردن اعضای خود، از خانواده‌ها که محیطی طبیعی برای مبارزه محسوب می‌شد، و رفتار

^{۲۳} - آن‌چه یک انقلابی باید بداند. نوشته بیژن جزنی، ص ۲۲

^{۲۴} - بیژن جزنی و حزب طبقه کارگر؛ زندان، بهار ۱۳۵۲

اجتماعی ریاضت‌منشانه در «خانه‌های تیمی» و ذهنیات غیرواقعی نسبت به سوسیالیسم استالینی، آن زمان، از مسیر مبارزه طبقاتی کار و سرمایه، جدا شده بودند.

اما همان‌طور که در ابتدای این بحث اشاره کردیم، احزاب و سازمان‌های سیاسی مقطع ۱۳۵۷، با توجه به این که چه دیدگاه و نظری در مورد شوروی و چین داشتند به چند خط ۱، ۲ و ۳ و ۴ تقسیم می‌شدند، همه این خط‌ها شوروی را در دوره حاکمیت لنین و استالین را سوسیالیستی می‌دانستند.

خط یک: حزب توده و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران اکثریت بود، که به طور کامل به دستور مسکو اعمال خود را تنظیم می‌کردند چرا که شوروی قطب اصلی اردوگاه «سوسیالیسم» کزایی استالین، خروش‌چف، برژنف و غیره بود. این‌ها بدون چون و چرا برای روسیه جاسوسی می‌کردند و وابسته کامل به رژیم جدید بودند و هر جریانی که با آن‌ها مخالف بود، برای نابودی او کوچک‌ترین اغماضی نمی‌کردند.

خط دو: حزب رنجبران بود که رژیم جدید را ضدامپریالیست و قابل پشتیبانی می‌دانست و تنها اختلاف‌شان با خط یک این بود که چین الان را هم سوسیالیستی می‌دانستند و می‌دانند.

خط سه: پیکار، رزمندگان، سهند یا اتحاد مبارزان کمونیست، کومه‌له، اتحادیه کمونیست‌ها، بودند که هر کدام مواضع متفاوت و متغیری داشتند اما به طور کلی همه‌ی آن‌ها، شوروی را تا زمان مرگ استالین در سال ۱۹۵۲، سوسیالیستی می‌دانستند و از آن بعد تبدیل به سوسیال‌امپریالیسم (پیکار) می‌شد.

خط چهار: راه کارگر بود که با توجه به تعریفی که خود از خط چهار دارد، هیچ فرقی با حزب توده نداشتند و تنها تفاوتی که داشتند، مواضع ضد بشری حزب توده

که جاسوسی و خودفروشی بود، به دور بودند. راه کارگر می گوید: «از سال‌ها پیش از انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) سه جریان عمده چپ در ایران وجود داشت. حزب توده ایران، حزبی رفرمیست و وابسته به شوروی که به «خط یک» موسوم بود. جریان‌های گوناگون در چارچوب مبارزه چریکی به «خط دو» و گرایش‌های «سه جهانی» طرف‌دار چین و یا نیروهایی که هم با قطب شوروی و هم با قطب چین مخالف بودند، هم به «خط سه» معروف شده بودند. در آخرین سال‌های پیش از انقلاب، گرایش دیگری بخصوص با توجه به شکست مشی چریکی در حال شکل‌گیری بود که هم مخالف رفرمیسم و وابسته‌گی به شوروی بود و در عین حال دولت شوروی را منحرف شده از سوسیالیسم واقعی می‌دانست، هم مبارزه چریکی جدا از توده‌ها را رد می‌کرد، و هم تئوری سه جهان، مائوئیسم و دیگر گرایش‌ها را خط سه را قبول نداشت و به همین مناسبت در جریان انقلاب به «خط چهار» شهرت یافت.^{۲۵}»

همه این خط‌ها شوروی را در دوره حاکمیت لنین و استالین را سوسیالیستی می‌دانستند. اما خط یک، هم‌چنان شوروی را اردوگاه سوسیالیستی می‌دانست. خط دو، مائویست بودند و مدافع سرسخت چین و بر علیه خروشچف که حزب شوروی را رویزیونیست کرده بود، موضع داشتند. خط سه، در نقد خروشچف‌یسم با خط دو مشترک بودند و شوروی بعد از او را سوسیال‌امپریالیست می‌نامیدند؛ هم از نظر اقتصادی و هم سیاسی. تقریباً "نزدیک بودن به نظرات شارل بتلهایم، سوسیالیست منتقد شوروی. خط سه مائو را قبول داشتند، اما برخلاف خط دو، چین بعد از مائو را سرمایه‌داری تحلیل می‌کردند و مدافع چین آن روزها نبودند.

<http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=41144> - ۲۵

بنابراین از مواضع سازمان‌ها، گروه‌ها و احزاب مقطع ۱۳۵۷، می‌توان این نتیجه را گرفت که همه‌ی آن‌ها در درجه نخست استالینیست هستند و در درجه دوم هم برخی مائویست هستند. تنها یک استثنا وجود دارد و آن این بوده که سازمان کوچک و آکادمیک «وحدت کمونیستی» بدون این که به انترناسیونالیسم پرولتری رسیده باشد، استالینیسم را به درستی نقد کرده بود.

مجید نفیسی از مقاله‌نویسان و تئوریسین سازمان پیکار که با چند نفر دیگر، نشریه پیکار تئوریک را اداره می‌کردند و جزء مشاوران مرکزیت و رهبران اصلی سازمان پیکار در مقطع سال ۱۳۵۷، بوده است^{۲۶} که در ابتدای دهه‌ی ۱۳۶۰، قرن گذشته به اروپا و سپس مقیم لس‌آنجلس می‌شود و در آن‌جا به قول خودش تمام آثار مارکس را مطالعه می‌کند و بدون این که درک طبقاتی از اقتصادسیاسی مارکسی داشته باشد، به نفی مارکس و مارکسیسم می‌رسد و به دامان امانوئل کانت سقوط می‌کند و از نظر او مارکس درک درستی از مفهوم «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا» نداشته است. او بعد از دگردیسی در زنده‌گی خود به این نتیجه رسیده است:

^{۲۶} - مارکس معتقد بود که هیچ نظام طبقاتی در دوران شکوفایی خود از هم نمی‌پاشد بل که تمامی نظام‌های طبقاتی بعد از آن که دوره‌ی از فرسوده‌گی را گذرانند، شرایط مادی برای گذار آن‌ها به نظام تولیدی عالی‌تری مهیا می‌شود. با توجه به چنین نگرشی بود که در دهه ۱۸۴۸ هنوز انقلاب بورژوازی در دستور روز بسیاری از کشورهای اروپایی و بخصوص آلمان قرار داشت نه انقلاب پرولتاریایی. در عصر امپریالیسم که عصر گنبدیده‌گی نظام سرمایه‌داری است، دیگر سرمایه‌داری «ملی و مترقی» محسوب نمی‌شود. در نتیجه نمی‌توان انقلاب‌های بورژوازی را در دستور کار قرار داد. سازمان پیکار در سال ۱۳۵۹، معتقد بود که جامعه‌ی در مرحله اعتلای انقلابی هست و می‌خواست با تظاهرات موضعی هواداران‌اش، انقلاب مجدد راه بی‌اندازد!

«جنبش سوسیالیستی چپ در ایران تقریباً» از آغاز شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی تا هنگام فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱، عمدتاً از مارکسیسم لنینیسم پیروی می‌کرد، مکتبی که به‌ویژه دو اصل آن «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» بر جنبش چپ ما اثری بس زیان‌بار گذاشت. اولی به وابسته‌گی بیش‌تر سازمان‌های چپ به سیاست خارجی کشورهای کمونیستی به‌ویژه شوروی دامن زد و دومی به سرکوب فردیت و ترس از اندیشیدن مستقل، عدم تحمل سازمان‌های دیگر و گرایش‌های درون‌سازمانی^{۲۷}،
مجید نفیسی ادامه می‌دهد:

«من سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که اگر حزب توده و فدائیان اکثریت به‌خاطر انترناسیونالیسم پرولتری خود را مجری سیاست خارجی شوروی در ایران نمی‌دیدند هرگز به جاده‌صاف‌کن رژیم خمینی تبدیل نمی‌شدند، و اگر سازمان‌های چپ مستقل مانند سازمان پیکار آرمان خود را تشکیل حزب پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری آن قرار نمی‌دادند، بی‌گمان می‌توانستند با تکیه بر ضرورت آزادی اندیشه و بیان، در کنار جبهه ملی و نهضت آزادی، هم در برابر حزب رستاخیز و ساواک شاه به‌ایستند و هم در برابر حزب‌اللهی‌ها که از هفده شهریور ۱۳۵۷ به بعد شعار می‌دادند: «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله.» (پیشین)

مجید نفیسی برخلاف ادعایی که دارد، هیچ شناختی علمی از آثار مارکس و انگلس نه تنها ندارد، حتا از تاریخ شوروی سابق هم اطلاع دقیق ندارد، که در سال ۱۹۲۱، در قرارداد با انگلستان و ایران، خط مشی انترناسیونالیسم پرولتری را کنار گذاشت. و نیز از رفتارهای ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مانند تخریب محیط زیست در جهت تامین سود خود، را که مارکس در سه جلد کاپیتال آن را مدون

^{۲۷} - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار؛ من و جنبش چپ؛ ص ۷

کرده است، درک نکرده است. او آثار خسرو شاکری در مورد ساخته و پرداخته کردن حزب توده و «احزاب برادر» را مطالعه نکرده است، تا ذهنیات خود را در مورد «انترناسیونالیسم پرولتری» حزب توده و سازمان چریکهای اکثریت، به آشغال‌دانی به‌ریزد.

مجید نفیسی ره‌نمود داهیا‌نه! می‌دهد:

«پس اگر جنبش سوسیالیستی چپ می‌خواهد مستقل و دموکراتیک شود، باید بجای «انترناسیونالیسم پرولتری» اصل همه‌گانی بودن حقوق بشر را، که در ضمن دربرگیرنده‌ی حقوق کارگران نیز هست، بنشاند و بجای «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» اصل جرات به اندیشیدن امانوئل کانت و آزادی‌های فردی دموکراتیک عصر روشنگری را.» (پیشین ص ۸)

باید این پرسش را مطرح کرد که مجید نفیسی بر چه اساسی به تئورسین پیکار تبدیل شد و این در حالی بوده است که مطلقاً کتاب کاپیتال را در ایران نخوانده است؟ اما در لس‌آنجلس با مطالعه آثار مارکس [!؟] به اشتباه مارکس پی می‌برد؟ از نظر ما ادعاهای مجید نفیسی، پوچ است. علت اساسی این موضع مجید نفیسی این بوده است که محیط زنده‌گی او تغییر کرده است و در نتیجه، دچار دگردیسی شده است. «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بل که هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند».^{۲۸}

مجید نفیسی تئورسین و مشاور رهبران سازمان پیکار:

«خوشبختانه سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر که من چند ماه پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به آن پیوستم بر خلاف حزب توده و فدائیان اکثریت، مستقل بود زیرا

۲۸ - کارل مارکس؛ مقدمه‌ی سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی

علازغم اعتقاد به انترناسیونالیسم پرولتری، شوروی را سوسیال امپریالیست^{۲۹}، چین را رویزیونیست، و آلبانی را دارای گرایش‌های رویزیونیستی می‌دانست^{۳۰}».

۲۹ - سازمان پیکار، اتحاد جماهیر شوروی را سوسیال امپریالیست می‌دانست به این معنا که در آن یک حزب سوسیالیست در حرف و امپریالیست در عمل در راس قدرت قرار داشت که جامعه را از طریق یک نظام سرمایه‌داری دولتی می‌گرداند.

خاطره مجید نفیسی: «وقتی به خانه رفتم برای اولین بار به‌طور جدی در باره‌ی موقعیتی حرف زدیم [با همسرش] که یکی از ما ممکن است در آن هنگام تیرباران شده باشد و دیگری بازمانده. عزت [همسر مجید] گفت: «من هرگز پس از تو با مرد دیگری وصلت نمی‌کنم.» من گفتم: «من هم همین حس را دارم، اما منطقا» اگر قرار است زندگی را ادامه دهیم همان عواملی که من و تو را به یک‌دیگر پیوند داد دوباره عمل خواهند کرد و ما را به وصلت دیگری می‌کشاند.» تا یک سال پس از تیرباران عزت، مطلقا» نمی‌خواستم به زن دیگری نزدیک شوم. اما پس از آن، کم کم جای خالی زنی را در زندگی خود حس کردم.» پیکار در پیکار؛ ص ۱۱۷

وصیت نامه همسر مجید نفیسی:

نام: عزت طبائیان

نام پدر: سید جواد

شماره شناسنامه ۳۱۱۷۱

سلام

زندگی زیبا و دوست داشتنی است. من هم مثل بقیه، زندگی را دوست داشتم. ولی زمانی فرا می‌رسد که دیگر بایستی با زندگی وداع کرد. برای من هم آن لحظه فرا رسیده است و از آن استقبال می‌کنم. وصیتی خاص ندارم، ولی می‌خواهم بگویم که زیبایی‌های زندگی هیچ‌گاه فراموش شدنی نیست. کسانی که زنده هستند سعی کنند از عمر خود حداکثر بهره را بگیرند.

پدر و مادر عزیزم سلام

در زندگی برای بزرگ کردن من خیلی رنج کشیدید. تا آخرین لحظه دست‌های پینه‌بسته‌ی پدرم و صورت رنج‌کشیده‌ی مادرم را فراموش نمی‌کنم. می‌دانم که تمامی سعی خود را برای بزرگ کردن من کردید ولی به هر حال روز جدایی لحظه‌ای فرا می‌رسد و این اجتناب‌ناپذیر است. با

مجید نفیسی در پاسخ کسی که از او پرسید: «آیا شما هنوز مارکسیست هستید؟» گفتم: «من مارکسیست نیستم اما مارکسیست‌ها را دوست دارم.»^{۳۱} ... «از آن پس، من به صورت کوشنده‌ی حقوق بشر و عرف‌گرایی یا سکولاریسم درآمدم چنان‌که می‌توان از عناوین برخی از مقالاتم دریافت.»^{۳۲}

مجید نفیسی می‌گوید جنبش مهسا کار من بوده است:

اگر کتاب‌هایی چون «در جستجوی شادی: در نقد فرهنگ مرگ‌پرستی و مردسالاری در ایران» سی و چند سال پیش نوشته و چاپ نمی‌شد تا به ریشه‌های مرگ‌پرستی و کیش شهادت در جنبش سیاسی و دینی و خطوط فرهنگی و متون

تمام وجودم شما را دوست دارم و از راهی که شما را نخواهم دید، شما را می‌بوسم. به خواهران و برادرانم سلام گرم مرا برسانید و آن‌ها را ببوسید. دوست‌شان دارم. در نبودن من اصلاً ناراحتی نکنید و به خود سخت نگیرید. سعی کنید با همان مهر و محبت همیشگی‌تان به زندگی ادامه دهید. به تمام کسانی که سراغ مرا می‌گیرند سلام برسانید.

شوهر عزیزم سلام

هر چند که زندگی کوتاهی داشتم و مدت بسیار کمی زندگی مشترک داشتیم ولی به هر حال دوست داشتم که بیش‌تر می‌توانستیم با هم زندگی کنیم ولی دیگر امکان ندارد. از راه دور دست تو را می‌فشارم و برایت آرزوی ادامه‌ی زندگی بیش‌تری را می‌کنم هر چند که فکر می‌کنم هرگز وصیت‌نامه مرا نبینی. با درود به تمامی کسانی که دوست‌شان داشتم و دارم و خواهم داشت. خداحافظ

عزت طبائیان

۶۰/۱۰/۱۷

منبع: گنج عزت ص ۲۹

۲۰ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۷-۸، نشر آفتاب نروژ ۱۴۰۱

۲۱ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۶۵-۱۶۶، نروژ ۱۴۰۱

۲۲ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۷۵، نشر آفتاب نروژ ۱۴۰۱

ادبی ما به پردازد، بی‌شک زمینه‌های لازم برای رشد جنبش فرهنگ‌ساز اخیر [جنبش ژینا] فراهم نمی‌شد.^{۳۳}»

خاطرات مجید نفیسی نشان می‌دهد که سران سازمان پیکار و بسیاری دیگر از این طیف سازمان‌ها، عاری از سواد مارکسی بوده‌اند. البته علت را قاعدتاً "نباید امری شخصی در نظر گرفت، بل که امری اجتماعی است و ربط مستقیم پیدا می‌کند به دیکتاتوری سیاه و قرون وسطایی محمدرضاشاه، که یکی از عوامل اصلی، ناآگاهی عمومی چپ ایران بوده است که منابع مارکسی در ایران وجود نداشت تا جوانان مشتاق دانش مبارزه طبقاتی از آن آگاهی یابند.

علت دیگر حاکمیت و فرهنگ ضد کمونیستی حزب توده منبعث از استالین و استالینسم بوده است که از سال ۱۹۲۰ در شوروی نطفه آن شکل گرفت و در سال ۱۹۲۸، به بلوغ سیاسی خود رسیده بود.

چپ مارکسی در ابعاد جهانی دچار شکست شده است و یکی از علل اصلی شکست آن، نه ناشی از ضعف تئوری‌های مارکس، انگلس، لینن و رزا لوکزامبورگ در مبارزه با شیوهی تولید سرمایه‌داری، بل که جنایاتی بوده است که استالین به نام مارکس و لینن تحت عناوین جعلی مختلف مرتکب شده است.

بنابراین به غیر از یک مقطع زمانی کوتاه، که نخستین حزب کمونیست ایران در کنگره موسس خود در انزلی در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰، به رهبری سلطان‌زاده و دوستانش، که بر خط مشی مارکسی تائید و تاکید داشتند، بقیه تاریخ معاصر کمونیسم در ایران از سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، تاکنون در زیر سیطره‌ی استالینسم بوده است.

۳۳ - مجید نفیسی؛ پیکار در پیکار، من و جنبش چپ؛ خاطره، ص ۱۷۶، نشر آفتاب نروژ ۱۴۰۱

وظیفه اجرای استالینیسیم در ایران تا سال ۱۳۲۰، را بقایای حزب کمونیست ایران که به زیر پرچم استالینیسیم در آمده بودند، پی گیری می کردند و بعد از این تاریخ این امر مهم! حزب توده تاکنون عهده دار اصلی آن بوده است. به قول صادق هدایت «این آقایان کاه را به چشم دیگران می بینند [چرا] و دسته بیل را به کون خود نمی بینند!»^{۳۴}

همه ی جریانات سیاسی مقطع ۱۳۵۷، آلترناتیوی که ارائه می دادند، چیزی جز باز تولید یک جامعه ی بورژوایی نبود. حتا سازمانی مانند راه کارگر، در عصر سرمایه داری امپریالیستی نئولیبرالی^{۳۵} که دورافتاده ترین روستا را به چرخه خرید و فروش نیروی کار وارد کرده است، جامعه ی ایران را «کاست» می دانند!

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ در مانیفست اعلام کردند؛ «ایجاد انقلاب پایایی در تولید، آشفته گی بی وقفه ی تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی قراری بی پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران های پیشین متمایز می کند. تمام مناسبات تثبیت شده و سخت منجمد، هم راه با زنجیره یی از پیش داوری ها و نظرات کهنه و مقدس، فرو می پاشند، و هر آنچه به تازه گی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد

۳۴ - صادق هدایت؛ از میان نامه ها به حسن شهید نورایی

۳۵ - اقتصاد کینزی به سیاست های اقتصادی متاثر از آرای جان مینارد کینز (۱۹۴۶-۱۸۸۳)، اقتصاددان برجسته ی انگلیسی، گفته می شود که دست کم از ۱۹۳۰ در آمریکا و سپس اروپا کم و بیش رایج شد و تا اواسط دهه ی ۱۹۷۰ در جهان غرب مبنای عمل دولت ها بود. پس از دهه ی ۱۹۸۰ که نئولیبرالیسم اقتصاد کینزی را کنار زد، دولت های سوسیال دموکراتیکی مثل سوئد و دانمارک و غیره نیز به دلیل ارتباط ناگزیرشان با اقتصاد جهانی، به ناچار و تدریجا" از سوسیال دموکراسی فاصله گرفتند و صرفا حداقلی از سیاست های رفاهی شان را حفظ کرده اند. این نکته در واقع به این معناست که مثلا دولت کنونی سوئد، به اندازه ی دهه های ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰ سوسیال دموکراتیک نیست. <https://asriran.com/0041YR>

منسوخ می‌شود. هر آنچه سفت و سخت است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود، آنچه مقدس است نامقدس می‌گردد، و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیده‌گانی هشیار با شرایط واقعی زنده‌گی و مناسبات خویش با نوع خود روبرو شود. نیاز بورژوازی به بازاری دمادم در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر مناطق زمین می‌کشاند. همه‌جا باید جا خوش کند، همه جا باید مستقر شود و با همه جا باید ارتباط برقرار کند.^{۳۶}»

اما راه کارگری‌ها معتقد بودند طبقه حاکمه سال ۱۳۵۷، یک «کاست» است: «... آیا دولت، دولت بورژوازی متوسط است یا خرده بورژوازی؟... حزب توده، خمینی و روحانیت را خرده بورژوازی انقلابی و متحد پرولتاریا معرفی می‌کرد ... سازمان چریک‌های فدایی خلق، دولت خمینی را دولت خرده بورژوازی متزلزل و ناپی‌گیر ارزیابی می‌کرد و سازمان‌های «خط سه» هم آن را نماینده «خرده بورژوازی سنتی مرفه» قلمداد می‌کردند ... راه کارگر، دولت جدید را از زمره «دولت‌های استثنایی» نوع بناپارتی ارزیابی کرد. ... از برجسته‌ترین و مجادله برانگیزترین تحلیل‌های منحصر به فرد راه کارگر، این بود که قدرت دولتی نه در دست بورژوازی - یا آن‌طور که همه دیگران می‌پنداشتند - در دست این یا آن لایه خرده‌بورژوازی، بل که در دست یک «کاست حکومتی» است: «کاست حکومتی روحانیت»، ... فهم و قبول این تحلیل در آن زمان با توجه به اندوخته محدود اکثر فعالین سیاسی از ادبیات چپ با مشکلات بسیاری روبرو شد ...^{۳۷}»

و از مائویست‌ها هم یکی دو نمونه از افکار داهیانیه! آن‌ها برای شناخت‌شان کافی است: حزب رنجبران شعار می‌داد «ایران بجز خمینی رهبر دگر ندارد.» (رنجبر

^{۳۶} - مانیفست حزب کمونیست؛ ص ۳۷؛ ترجمه: حسن مرتضوی و محمود عبادیان

^{۳۷} <http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=41144>

شماره ۵)، و اتحادیه کمونیست‌ها معروف به سربداران اعدام‌های صادق خلخالی تبریک می‌گفت و آن را «یک حکم تاریخی» قلمداد می‌کرد، (حقیقت شماره ۲۸، صفحه ۲۸)، و تروتسکیست‌های خط مازیار رازی هم که می‌خواستند «طبقه کارگر باید رهبری جنگ [ایران و عراق] را به دست گیرد.» (کارگران سوسیالیست شماره ۱۹ فروردین ۱۳۶۰) و گروه نبرد که از اقدامات ضد امپریالیستی کمیته‌ها و سپاه پاسداران^{۳۸} حمایت می‌کردند.

این بیانات مشعشع بالا، در زمانی بود که چین اصلاً^{۳۹} شیوهی تولید سوسیالیستی را تجربه نکرده بود و شوروی هم در سال ۱۹۲۸، آثار و بقایای انقلاب اکتبر را به طور کامل به گور سپرده بود و شروع به جانداختن سرمایه‌داری دولتی به نام «سوسیالیسم در یک کشور» کرده بود و همه دیدند که در سال ۱۹۹۱، سرمایه‌داری دولتی هم فرو پاشید و دُم سران کشورهای سرمایه‌داری به نوسان در آمد و آن را پایان عمر «کمونیسم» مارکس اعلام کردند، اما وقتی در سال ۲۰۰۸ دچار بحران اقتصادی شدند، مجبور شدند به سراغ کاپیتال مارکس بروند و یوکوهاما هم اراجیفی^{۳۹} را که در سال ۱۹۹۲ بافته بود، پس گرفت.

۳۸- گفت‌وگو با میرحسین احمدیان از انتشارات گروه نبرد برای رهایی طبقه کارگر؛ صص ۹۶-۹۷

۳۹- فرانسیس فوکویاما، مشاور وزارت خارجه آمریکا، در سال ۱۹۹۲، پس از فروپاشی شوروی، نظریه «پایان تاریخ» را در کتاب خود با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» مطرح کرد، و تمام رسانه‌های جریان اصلی سرمایه‌داری برای او هورا کشیدند. منظور فوکویاما این بود که فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ به معنی پایان تاریخ کمونیسم است. زهی حماقت. و نیز آنتونی گیدنز مشاور اقتصادی اجتماعی نخست‌وزیر انگلیس، در سال ۱۹۹۸ همان پیام فوکویاما را در کتاب‌اش «راه سوم»، تکرار کرد و نوشت که ما در جهانی زنده‌گی می‌کنیم که «هیچ گزینه‌یی در برابر سرمایه‌داری در دست نیست.»

بنابراین از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، ما با افول کامل اندیشه مارکسی در ایران روبرو هستیم. تئوری انقلابی هم در کار نیست. حرکت دیالکتیکی جامعه کار خودش را می‌کند و کاری به حزب توده و یاران‌اش ندارد. به غیر از مبارزات چریکی پراکنده، در سطح جامعه، نیروی دیگری حضور نداشت تا خود را به جامعه بشناساند.

و اما در مورد رویدادهای تاریخ معاصر ایران، می‌توان گفت در نیمه دوم قرن نوزدهم، افکار مترقیانه‌یی که منتج از شعار «برابری، برادری» انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹)، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا، انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب فوریه روسیه در مبارزه با فئودالیسم و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، در مبارزه با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شکل گرفته بود، به تدریج نسیم آن‌ها به ایران هم منتقل گردید.

بر اثر رفت و آمد تاجران و نیز ورود قانونی و غیرقانونی نیروی کار ایرانی که به روسیه، رفته رفته، افکار مترقیانه، و رهایی‌بخش وارد ایران می‌شود و سبب افزایش آگاهی اجتماعی و طبقاتی در میان طبقات مختلف ایران می‌شود، که زمینه را برای وقوع انقلاب مشروطیت از منظری بورژوازی که انقلابی ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه بود فراهم می‌شود که در آن زمان بورژوازی تجاری ایران هنوز رگه‌هایی از انقلابی‌گری در خود نهفته داشت.

انقلاب مشروطیت دستاوردهایی داشت، اما به اهداف اصلی خود، ساختن یک جامعه‌ی بورژوازموکراتیک تحت رهبری بورژوازی دموکرات که هنوز کاملاً" مرتجع نشده بود، نرسید. جامعه‌یی که در آن حقوق شهروندی به مفهوم واقعی آن، برای شهروندان تضمین نماید، حاصل نگردید.

از انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۴۱، به تدریج در شهرهای ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به عنوان شیوه‌ی تولید برتر، حاکم گردید، اما در روستاهای رها شده

از خدمات اجتماعی توسط دولت‌ها، که ۸۰ درصد جمعیت ایران را در خود داشت، و فقط در هنگام گرفتن مالیات به سراغ آن‌ها می‌رفتند، هم‌چنان شیوهی تولید فنودالیسم حاکم و برقرار بوده است که در آن هم علاوه بر فرهنگ فنودالی^{۴۰}، فرهنگ شیوهی تولید آسیایی هم حضور دائم داشته است. بیگاری یکی

۴۰ - «به یاد دارم که یک روز بعد از ظهر در اتاق پدر ایستاده بودم - ما همیشه باید در حضور او می‌ایستادیم و هرگز جرئت نمی‌کردیم پشت‌مان را به او بکنیم - که دلربا، کنیزش، یک بسته شکلات در یک سینی نقره‌یی برایش آورد. ما تعدادی غلام [برده] آسیاه، از جمله خواجه، داشتیم که پدرم در بازگشت از سفر زیارتی‌اش به مکه، آن‌ها را از مصر آورده بود. در ایران غلام‌ها ارزش زیادی داشتند و در خانه از امتیازهای خاصی برخوردار بودند و معمولاً "مراقبت از چیزهای با ارزش ارباب و خانواده به آن‌ها سپرده می‌شد. دلربا که رفت، پدرم پوشش نقره‌یی شکلات را باز کرد، شکلات را چند تکه و شروع به خوردن آن کرد. شکلات تنقل کمیابی بود که از اروپا وارد می‌شد و من خیلی آن را دوست داشتم. اما پدرم هیچ چیز از آن به من نداد. حتا نگاه هم به من نکرد، در عوض نگاهش را به جانب دیگری انداخت. من به دست او که بین سینی و دهانش بالا و پایین می‌رفت، چشم دوخته و با حسرت شاهد تمام شدن تدریجی شکلات بودم. بعد، در حالی که به سختی باورم می‌شد، متوجه شدم که یک تکه، درست یک گوشه، از شکلات با صدای ناچیزی توی سینی افتاد. دهانم آب افتاد. بی‌صبرانه فکر کردم که مال من است، بعد از آن که او رفت، می‌دوم آن را بر می‌دارم. پیش‌بینی این که شکلات را توی دهانم بگذارم و طعم شیرین و ملایم‌اش را بچشم، چنان مرا به هیجان آورد که زانوهایم به لرزه افتاد و به زحمت توانستم سرپا به ایستم. سرانجام او آخرین تکه‌ی شکلات را توی دهانش گذاشت. بی‌صبرانه به او چشم دوخته بودم. می‌دانستم که حالا دیگر بلند می‌شود. اما با وحشت متوجه شدم که دست‌اش دوباره به طرف سینی برگشت. انگشتان‌اش آهسته به آخرین تکه‌ی کوچک شکلات نزدیک شد. آن را توی دهانش انداخت و فرو داد. بعد بلند شد و رفت. سخت‌گیری پدرم این گونه بود. ... در دهه‌ی اول ۱۳۰۰، در حالی که در سراسر ایران هنوز بیش از هزار دستگاه اتومبیل وجود نداشت، او صاحب چهار یا پنج ماشین بود - فورد، دوج، و یک مرسدس بنز مخصوص، یک لیموزین بزرگ ... گرچه پدرم شیفته‌ی ماشین و اتومبیل بود، تصورش از

از ویژه‌گی‌های اصلی شیوه‌ی تولید فتودالی است که تا سال ۱۳۴۱ در تمام روستاهای ایران دایر و برقرار بوده است، اما این به معنای شیوه‌ی تولید برتر فتودالیسم در ایران نیست. این بدیهیات برخلاف نظر برخی «مورخین» از خود راضی است که مدعی‌اند؛ اصلاً^{۴۱} در ایران فتودالیسم حاکم نبوده است، در قبل از انقلاب مشروطیت، با وجود رشد نطفه‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، فتودالیسم شیوه‌ی تولید برتر در ایران بود. «دوران‌های تاریخ جامعه مانند دوران‌های زمین‌شناسی، با مرزهای دقیق و انتزاعی از هم جدا نمی‌شوند»^{۴۱}.

همه‌ی حکومت‌ها و دولت‌های تاریخ معاصر ایران در ۱۲۰ سال گذشته، نماینده‌گان اصلی فتودال‌ها و تاجران و سرمایه‌داران ایرانی بوده‌اند، که در کنار هم و با مشارکت هم، در غارت و چپاول و استثمار منابع طبیعی و انسانی شریک بوده‌اند به طوری که این دزدی‌ها و غارت‌ها و رشوه‌بگیری‌ها، روزانه در گوشه کنار مملکت روی می‌داد، برای مردم دیگر عادی شده بود، هم‌چنان که الان دزدی و فساد عادی شده است، به طوری که تریلر با بار گندم غارت و ناپدید می‌شود^{۴۲}، و مردم فقط لبخندی می‌زنند.

سرعت این بود که «ماشین نباید سریع‌تر از یک اسب خوب حرکت کند.» حتا در مسافرت‌های طولانی نظیر سفر زیارتی‌اش به شهر مقدس قم، که سالی یک بار در نوروز انجام می‌شد، با سرعتی بیش از ۳۵ کیلومتر در ساعت راننده‌گی نمی‌کرد، گرچه اتومبیل به آسانی می‌توانست تا ۱۱۰ کیلومتر سرعت بگیرد.^{۴۲} خون و نفت؛ خاطرات منوچهر فرمانفرمایان و رخسان فرمانفرمایان،

تهران، ۱۳۷۷، صص ۵۶-۵۷-۷۸-۷۷

۴۱ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم ص ۳۸۹ ترجمه حسن مرتضوی ۱۳۹۴

۴۲ - دادستان مرکز استان گلستان؛ اداره غله ۵۳ هزار تن گندم را به ۲ کارخانه استان گلستان به امانت برای نگهداری سپرده بود، اما هم اکنون از گندم‌های امانتی در این کارخانه‌ها اثری نیست و ناپدید شده‌اند.

و این هم اضافه کنیم که فساد و رشوه‌خواری و هزاران بند و بست دیگر که در زمان قاجاریه مرسوم بود، در رژیم‌های رضاشاه و محمدرضاشاه، هم برقرار و هم اکنون نیز در این رژیم به قوت خودش باقی است. بسیاری معتقدند که این امر ذاتی ایرانی‌هاست. در واقعیت امر چنین نیست. کودکی که به دنیا می‌آید ذاتاً "دزد و فاسد و رشوه‌خوار نیست، این محیط زنده‌گی سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی هر جامعه‌یی است که افراد را به دزد و جنایتکار تبدیل می‌کند. اگر نیازهای مادی و روانی افراد جامعه تامین شود، رفتارهای عالی انسانی در گوشه کنار جامعه به وفور قابل مشاهده خواهد بود.

اما در همسایه شمالی ایران، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، رخ می‌دهد و دچار جنگ داخلی چهار ساله می‌شود. سران بلشویک منتظر پیروزی انقلاب در اروپا، مخصوصاً انقلاب آلمان هستند. اما انقلاب آلمان شکست می‌خورد و انقلاب اکتبر هم زمین گیر می‌شود.

از سال ۱۹۲۱ به تدریج تا سال ۱۹۲۸، تمام مواضع انترناسیونالیستی و کارگری حزب بلشویک، کنار زده می‌شود و استالین قدرت سیاسی را قبضه می‌کند و برای پیش‌برد فرهنگ ناسیونالیستی روس از مارکس و لنین مایه می‌گیرد و «مارکسیسم لنینیسم» و «سوسیالیسم در یک کشور»، و غیره را به عنوان دفاع از مارکس و لنین به پیش می‌برد و همه‌ی مخالفان خود را هم تیرباران می‌کند. و به همه‌ی احزاب کمونیست سراسر جهان هم توصیه اکید می‌شود، که هدف اولیه شما، بدون چون چرا، حفاظت از روسیه استالینی باید باشد.

یکی از این احزاب، نخستین حزب کمونیست ایران است که تحت تاثیر انقلاب اکتبر روسیه به سال ۱۹۲۰، در بندر انزلی تشکیل، و عضو کمیترن می‌شود.

اسناد کنگره‌ی اول و خط مشی سیاسی نخستین حزب کمونیست ایران بر اساس نظرات مارکسی سلطانزاده تدوین گردیده بود و او به دبیر اولی آن انتخاب شده بود. آن‌ها اعلام کرده بودند که حزب کمونیست ایران نباید، به ابزاری در دست شوروی تبدیل شود، باید مستقل باشد. استالین این را تاب نیاورد و با دخالت او، جناح انقلابی حزب به رهبری سلطانزاده را کنار زد و دوست و هم‌کلاسی خود، حیدرخان عمواوغلی (رهبری جناح راست حزب کمونیست ایران) را در صدر رهبری تشکیلات قرار داد. این عمل کم‌تر از دو ماه پس از نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران در بندر انزلی روی داد، که در یک اقدامی کودتایی ۱۲ تن از ۱۵ عضو کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی انزلی، منجمله سلطانزاده از رهبری حزب اخراج می‌شوند.

برای شناخت سلطانزاده پاراگراف زیر که در پنجمین نشست کنگره کمیترین بیان داشته است کافی است:

«فقط فرض کنیم که در هندوستان انقلاب کمونیستی آغاز شده است. آیا کارگران این کشور می‌توانند بدون کمک یک جنبش انقلابی در انگلستان و اروپا در مقابل حمله بورژوازی سراسر جهان مقاومت کنند؟ طبیعتاً نه. ... انقلابی که در غرب آغاز شده است زمینه را در ایران و ترکیه نیز آماده ساخته و به انقلابیون نیرو بخشیده است. عصر انقلاب جهانی آغاز گشته است.... مسئله بر سر این است که باید بر خلاف جنبش‌های بورژوا دمکراتیک **یک جنبش خالص کمونیستی** به وجود آورده و بر پا نگه داشته شود. هر ارزیابی دیگری از واقعیت‌ها می‌تواند به نتایج تاسف‌انگیزی منجر گردد.»

سلطانزاده با ارزیابی‌یی که از «بورژوازی ملی» ایران داشت، و از دیدگاه مارکسی معتقد بود که عمر «بورژوازی ملی» به سر آمده - در همین نقد به آن

خواهیم پرداخت - و به هیچ عنوان «ملی و مترقی» نیست، بنابراین دفاع از آن، یعنی دفاع بی قید و شرط از شیوهی تولید سرمایه‌داری. سلطان‌زاده معتقد بود نباید حزب کمونیست به زیر چتر فئودال‌ها در آید، بل که باید بر تکیه بر دهقانان در جهت حذف شیوهی تولید فئودالیسم و مبارزه طبقاتی را مستقیماً^{۴۳} با نگرشی سوسیالیستی در جهت تغییر زنده‌گی دهقانان که اکثریت تولیدکننده جامعهی آن زمان را تشکیل می‌دادند، به پیش برد و تلاش خود را در راستای انقلاب جهانی، در دستور کار روز قرار دهد.

با توجه به دفاعیات کمینترن و شخص لنین^{۴۳}، به نقش ارزنده سلطان‌زاده در حزب بلشویک و انقلاب اکتبر، در ژانویه ۱۹۲۲ مجدداً^{۴۳} در ترکیب رهبری حزب

۴۳ - حمید سیاح از دیپلمات‌های وزارت خارجه ایران بود در خاطرات خود در ملاقات با لنین در اردیبهشت ماه ۱۲۹۹ خورشیدی می‌نویسد: «...در ساعت مقرر رئیس تشریفات وزارت خارجه به محل اقامت ما آمده و ما را به کاخ کرملین هدایت کرد دو سرباز مسلح از دفتر لنین حراست می‌کردند پس از امضای دفتر یادبود و گذشتن از اتاقی که قریب به ده ماشین‌نویس زن در آن مشغول کار بودند و سپس عبور از اتاق کوچک‌تری که در آن بانویی پشت میز تحریر نشسته بود و ظاهرش نشان می‌داد که منشی مخصوص لنین است سرانجام وارد دفتر لنین شدیم.

رهبر بزرگ شوروی فوراً^{۴۳} از پشت میز کارش برخاست و به استقبال مشاورالممالک آمد و اولین سوالی که از او کرد، این بود که چه زبانی را برای مکالمه ترجیح می‌دهد: روسی، فرانسه، انگلیسی یا آلمانی؟... چون لنین به تمامی این زبان‌ها آشنا بود و با آن‌ها مکالمه می‌کرد. آقای مشاورالممالک زبان فرانسه را انتخاب کردند. لنین به زبان فرانسه خیلی سلیس به سفیر کبیر ایران خیر مقدم گفت و چون در اتاق دو صندلی بیش‌تر وجود نداشت خودش به اتاق ماشین‌نویس‌ها رفت تا دو تا صندلی برای من و نورزاد بیاورد. ولی من نگذاشتم او به تنهایی متحمل این زحمت گردد و در آوردن صندلی‌ها کمک‌اش کردم. از ساده‌گی آن اتاق که محل کار بزرگ‌ترین سیاست‌مدار انقلابی قرن بود هر چه بنویسم کم گفته و نوشته‌ام. در سرتاسر اتاق به غیر از میز تحریر ساده لنین و آن دو صندلی که آورد و یک قفسه کتاب محتوای چند جلد کتاب، چیز

قرار می‌گیرد و به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کمیترین پذیرفته می‌شود.

روی کرد غلط استالین مبنی بر هم‌کاری بی‌قید و شرط حزب کمونیست ایران، با «بورژوازی ملی» ایران، با وجود نقش موثر حیدرخان در فتح تهران و خلع محمدعلی شاه قاجار، او (حیدرخان) هم‌راه با یارمحمدخان به وسیله طبقه حاکم‌ی جدید؛ سردار اسعد بختیاری که از فتودال‌های انگلوفیل با نفوذ بود، به بغداد تبعید گردید و در آن‌جا به سپاهیان عثمانی پیوست و لباس نظامی عثمانی بر تن کرد و با آن عکس یادگاری هم گرفت.

بنابراین به دستور استالین، حیدرخان عمواغلی که دبیر اولی حزب کمونیست ایران را داشت، مامور هم‌کاری با فتودال‌ها و کوچک‌خان می‌شود. در جریان ملاقات با جنگلیان شمال به دستور میرزا کوچک‌خان که فردی سنت‌گرا و مرتجع بود، حیدرخان جان خود را از دست می‌دهد.

دیگری دیده نمی‌شد. من پهلوی لنین نشستم و آقای مشاورالممالک در صندلی مقابل ایشان. لنین در حال نشسته آدم قد بلندی به نظر می‌رسید ولی به محض این که از جایش بلند می‌شد انسان می‌دید که قدی کوتاه دارد. پیشانی بلندی داشت موهای سرش بور بود و موقع حرف زدن چشمان خود را زل و دقیق به چهره مخاطب می‌دوخت. انگشتان‌اش کوتاه و بسیار کلفت بودند... در میان صحبت‌ها، آقای مشاورالممالک از لنین پرسید آتیه دنیا را چه گونه می‌بینید؟ لنین جواب داد: آقای سفیر کبیر، آسوده خاطر باشید هیچ گونه خطری ما را تهدید نمی‌کند. بورژوازی اروپا با عقد قرارداد ورسای، حکم قتل خودش را صادر کرده است. شما بزودی خواهید دید که یک عده از این دول بورژوا دامن ما را برای اخذ کمک خواهند چسبید سرشت سرمایه‌داری این است که دوستان دیروز را به دشمنان فردا تبدیل کند...» علی مرادی مراغه‌یی

رضاشاه که به وسیلهی ژنرال آبرون سایید در جهت غارت نفت جنوب و دیگر منابع ایران، به سلطنت رسید، استالین او را همانند کمال آتاتورک^{۴۴}، غیر انگلوفیل، و ضد انگلیسی و نماینده «بورژوازی ملی» تصور می کرد و به رضاشاه و آتاتورک چراغ سبز داد که هر چه دوست دارند با کمونیست‌ها ناراضی، انجام دهند. براساس همین روی کرد بود که بسیاری از کمونیست‌های ایران مانند سلطانزاده و دکتر تقی ارانی به قتل رسیدند و کمونیست‌های ترکیه هم به فرمان آتاتورک، از طریق هوا به دریای سیاه ریخته شدند.

و همین روی کرد جنایتکارانه استالین بود که هزاران کمونیست رزمنده، چینی و اندونزیایی را به کام سلاخی فرستاد که تصاویر قتل عام کمونیست‌های چینی توسط حزب بورژوایی چیانکایچک هم اکنون در شبکه قابل دسترس است.

۴۴ - کمال آتاتورک انگلوفیل اقدامات به تری نسبت به رضاشاه در ترکیه انجام داد. او جدایی کامل دین و دولت را اساس قرار داده و با اصل لائسیته خلافت و جماعت‌های اخوان را برچید. اما امروزه اردوغان آن‌ها را باطل کرده است. اردوغان هرگز نام کامل مصطفی کمال آتاتورک را بر زبان نمی آورد بل که از لفظ «کهنه‌سرباز مصطفی کمال» استفاده می کند. آتاتورک به معنی «پدر ترک‌ها» است و بسیاری‌ها بر این باورند که اردوغان حاضر به پذیرفتن این مسئله نیست. هم چنین زنده‌گی آزادمنشانه آتاتورک، روابط او با زن‌های متعدد و میل او به نوشیدن مشروبات الکلی از موضوعاتی است که محافل حزب اردوغان آن را ننگ می‌دانند. او در طی تنها چند سال اصلاحات متعددی به اجرا گذاشت، از تغییر الفبای عربی به خط لاتین تا دادن حق رأی به زنان. یکی از اهداف درازمدت آتاتورک پان ترکیسم بود که به همین خاطر چند میلیون ارمنی توسط «ترک‌های جوان» را بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸، قتل عام کردند. البته گفته می‌شود کمال آتاتورک، بنیان‌گذار جمهوری ترکیه، در سال ۱۹۲۰ از قتل عام ارمنه به عنوان «عمل شرم‌آور گذشته» یاد کرد. اما پس از آن دیگر دولت‌های ترکیه هیچ‌گاه از قتل عام و نسل‌کشی حرف نزدند.

استالینیسم بر کنگره هفتم کمیترن استیلا می‌یابد و زمینه را برای حذف طرف‌داران خط مارکسی حزب بلشویک و بقیه‌ی احزاب کمونیست جهان فراهم می‌گردد. به طوری که تنها دو حزب کمونیست ایران و لهستان، به زیر فرمان استالین نرفتند، که با جان خود بهای آن را هم پرداخت کردند: سلطان‌زاده، مرتضا علوی و لادبن اسفندیاری، عبدالحسین دهمزاد، حسین شرقی، آقابابا یوسف‌زاده، بهرام آقایی، علی اکبرزاده، حمدالله حسن‌زاده، ملابابا هاشم‌زاده، کامران رضایی، روشن، چنگیز حسنوف، حسن آشوری، ابوالقاسم ذره و اکبر نصیب‌زاده و دیگران در دهه سی میلادی (۱۹۳۰) به جوخه آتش سپرده شدند و بسیاری نیز به سبیری تبعید شدند که بعد از مرگ استالین و به دستور خروشچف از سبیری رهایی یافتند.

بیژن جزنی هم به تبعیت از حزب توده و استالینیسم بیان می‌دارد که: «تشکیل حزب کمونیست پس از ورود بلشویک‌ها به انزلی حرکتی شتاب‌زده بود. رهبران این حزب درک درستی از شرایط ایران و مرحله انقلاب در ایران نداشتند و به جنبش جنگل یک برنامه انقلابی پیشنهاد کردند که در آن هنگام پیش افتادن از شرایط محسوب می‌شد. از سوی دیگر بورژوازی ملی که از عقب‌نشینی انگلستان خشنود بود از تشکیل جمهوری شوروی گیلان به وحشت افتاد و خواستار پایان دادن به جنبش شد.^{۴۵}»

این روی کردهای جنایتکارانه استالین ادامه پیدا می‌کند و در سال ۱۳۲۰ با شروع جنگ جهانی دوم، و اشغال ایران توسط روسیه و انگلیس، هر دو کشور در ایران حزب مورد نظر خود را می‌سازند.

^{۴۵} - وقایع سی ساله اخیر ایران؛ بیژن جزنی ص ۱۷

در مهرماه ۱۳۲۰ حزب توده توسط روسیه و با نظر مساعد انگلیسی‌ها تشکیل می‌گردد. مشروح جنایات حزب توده کتابی سه جلدی به نام «توده‌یی‌ها مانند ویروس‌اند. نمی‌میرند. باز تولید می‌شوند.» آمده است.

برخلاف خزعلات عباس میلانی سلطنت‌طلب، که بیان می‌دارد که حزب توده، «در واقع حزب کمونیست ایران بود»^{۴۶}، حزب توده هیچ‌گاه حزب کمونیست ایران نبوده است. حزب توده به بخشی از زائده‌ی سیاست خارجی شوروی، تبدیل شد، به طوری که گفته می‌شد؛ هرگاه در مسکو باران می‌بارید، سران حزب توده در تهران، چتر بر سر می‌گرفتند.

سران دو کشور شوروی و انگلیس، طبق توافق قبلی خود، رضاشاه را از سلطنت خلع و به تبعید فرستادند و به جای او، فرزندش محمدرضا را گذاشتند. هر دو کشور امپریالیستی موقعیت خود را هماهنگ با هم در منطقه تحت کنترل خود، تحکیم کردند و شروع به ساختن سازمان‌های و احزاب محلی دست‌ساز، برای خود کردند.

انگلیسی‌ها هم مصطفی فلاح انگلوفیل و معاون شرکت نفت ایران و انگلیس را داشتند که با تاسیس جمعیت و روزنامه‌یی به نام «مردم» که تمام هزینه‌های آن را انگلیسی‌ها پرداخت می‌کردند، ساخت.

این دو حزب، همه‌ی نشریاتی که در ایام جنگ نشر می‌دادند، بودجه‌اش را از سفارت روس در تهران دریافت می‌کردند از جمله؛ روزنامه‌ی رهبر ارگان حزب توده و روزنامه‌ی «مردم» ارگان جمعیت فاشیست مصطفی فلاح، در یک خط و جهت گام برمی‌داشتند. در مردادماه ۱۳۲۱ به دنبال توقیف روزنامه‌ی رهبر توده‌یی‌ها، مصطفی فلاح روزنامه‌ی «مردم» را که متعلق به خودش بود، را در اختیار

۴۶ - عباس میلانی، نگاهی به شاه ص ۱۰۸

حزب توده قرارداد و در مهرماه همان سال حزبی به نام «هم‌راهان» تشکیل داده و رهبری آن را برعهده گرفت. این دو حزب مزدور برای شوروی‌ها و انگلیسی‌ها تبلیغ و ترویج می‌کردند و به دستور ارباب، هرگونه اعتراض و اعتصاب کارگری را سرکوب و محکوم می‌کردند.

بنابراین از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۵۷، چپ مارکسی در ایران غایب است و هیچ‌گونه نماینده‌یی در ایران ندارد، آنچه به عنوان چپ در این مقطع زمانی وجود داشته، چیزی به غیر از استالینیسم و مائویسم نبوده است که در مباحث قبلی به آن‌ها اشاره کرده‌ایم.

اما از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، جامعه‌ی ایران به دلیل ضعف قدرت مرکزی، دارای فضای نیمه دموکراتیک بود و روی همین دلیل هم بود که حزب توده توانست جمع وسیعی از طبقات اجتماعی را با شعارهای دروغین و فریبنده خود، به دور خود جمع کند و به یکه تازی به پردازد.

جریان دو فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان که هیچ ربطی به چپ واقعی ایران ندارد، به دستور مستقیم استالین، و عوامل اش که حزب توده باشند، ساخته و پرداخته گردید تا امتیاز نفت شمال^{۴۷} ایران را داشته باشند. حزب توده هم گوش فرمان بود و به هم‌راه نظامیان شوروی در تهران راه‌پیمایی کردند و در آن خواستار دادن امتیاز نفت شمال به شوروی شدند.

^{۴۷} - تظاهرات اعضای حزب توده برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی انبوه جمعیت چنان بود که روزنامه رهبر ارگان مرکزی حزب توده ایران با افتخار آنرا به رخ مخالفانش کشیده و نوشت: «نمونه ای از نیروی ملت ایران. باش تا صبح دولتش بدمد/ کین هنوز از نتایج سحراست. دیدید؟! دیدید؟! با چشمان خودتان دیدید؟! طلعه قوای حقیقی ملی را مشاهده کردید؟!... نعره های پیاپی ما، اعتراض ما، اینها صدای رسای ملت ما بود. ما بودیم ما. پس ما زنده ایم، زنده ایم آری...» (رهبر، شماره ۴۱۴، مورخه شنبه ۷ آبان ۱۳۲۳)

اما قوام، نخست وزیر شاه زیرک بود، ابتدا «نواله‌یی» به دهان سران حزب توده، چپاند به طوری که سه نفر از سران حزب توده را وارد کابینه خود کرد و آن‌ها را مطیع خود کرد و سپس به سراغ استالین رفت و بر سر او هم کلاه نمادی عهد بوقی گذاشت و با او قرارداد بست و قول داد که با تشکیل و تصویب مجلس دست نشانده خودم در آینده، من هم، امتیاز نفت شمال را به شما خواهم داد. استالین هم موافقت کرد و بعد از یک سال (از آذر ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵)، جمهوری خودمختار آذربایجان و کردستان را به رهبری پیشه‌وری و قاضی محمد را رها کرد. پیشه‌وری با سران خودمختارش به باکو رفت و در آن‌جا کشته شد و قاضی محمد اما ماند و به وسیله شاه به دار آویخته شد. در این میان قربانیان اصلی این جریان ساخته‌گی، تنها توده‌های صادق و ناآگاه، از بند و بست پشت پرده بودند که بسیاری از آن‌ها ایستادند و مقاومت کردند و توسط رژیم جنایت‌کار محمدرضاشاه، قتل عام شدند.^{۴۸}

۲۸ - کشتار مردم آذربایجان ۱۳۲۵: همه ساله نیز روز ۲۱ آذر، به عنوان روز نجات آذربایجان جشن گرفته میشد... رحیم ذهاب فرد که خود از دشمنان فرقه و همکار نزدیک ذوالفقاریهای زنجان در جنگ با فرقه بوده پس از سقوط فرقه از آذربایجان دیدن کرده مینویسد: «آذربایجان در یک قطعی بی سابقه و در یک بحران اقتصادی و بیکاری مدهش به سر میبرد. گو اینکه این استان بزرگ قبرستان عظیمی است که همه با حالِ تاجر برای فاتحه آمده باشند... تبریز که روزی با رونق‌ترین بازار تجاری ایران بود امروزه مظهر فقر و بدبختی و کانون بیماری و به یک استان ویران تبدیل شده، وضع تبریز به یک شهر در محاصره دشمن شبیه است... زیرا شهر به واسطه وجود حکومت نظامی و کثرت ماموران آگاهی منظره غریبی به خود گرفته است» (روزنامه وظیفه، مورخه ۱۳۲۷، ۲۸۶-۲۸۹) و نیز روزنامه اطلاعات یکسال پس از سقوط فرقه دمکرات مینویسد: «آذربایجان زیر چکمه‌های حضرت اشرف منصور استاندار و تیمسار سپهبد شاه بختی فرمانده قوا، جان می‌کند، در حالیکه این حضرات برای پر کردن جیب خود و غارت مردم

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که یک نقطه عطف تاریخی برای شاه محسوب می‌شد، اعتماد به نفس خود را بازیافت و به تدریج آنچه را که از پدرش رضاشاه آموخته بود با هم‌کاری کامل و بدون قید و شرط انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به مرحله اجرا در آورد.

آذربایجان در مسابقه بودند... هزاران نفر از مردم آذربایجان را به عنوان مهاجرینی که قادر به تامین معیشت خود نمی‌باشند مانند کاروان اسیران به کمپ بدرآباد در لرستان تبعید کردند» (روزنامه اطلاعات، مورخه ۴ مهر ۱۳۲۶، شماره ۶۴۵۴) روزنامه آتش که ضد فرقه بود استنادار شاه را پس از سقوط فرقه «سلطان آذربایجان» نامیده و نوشت که «خود مأمورین حکومتی، شب‌ها وارد خانه‌های مردم شده جهت گرفتن رشوه یا طمع در ناموس مردم و زنان و دختران مهاجر نیز اغلب به چنگ همین مأمورین بی رحم افتاده ...» (آتش، مورخه ۲۳ اسفند ۱۳۲۶، شماره ۳۸۲) اما هولناکترین تصاویر را ویلیام داگلاس گزارش کرده که در آن، دهقانان به خوردن ریشه گیاهان پناه آورده بودند... «ارتش شاهنشاهی درجه بربریت و ظلم و ستم را بجایی رسانیدند که اغلب ریش دهاتی‌ها را آتش می‌زدند و به زنان و دختران آنها تجاوز می‌کردند... در زمستان ۱۳۲۷ دهقانان عملاً از گرسنگی و بی‌غذایی به خوردن علف و ریشه گیاهان مجبور شدند... در یکی از قصبات اطراف خوی، از سیصد نفر اهالی قصبه، پنجاه نفر از گرسنگی مرده بودند و در دهات، خانه‌هایی که همه افراد آنها دسته جمعی تلف شده بودند کم نبودند. در حالیکه انبارهای مالکین پر از گندم بود و به منظور اینکه به قیمت گرانتری فروخته شود نگهداری می‌شد... بدبختی و فلاکت در آذربایجان به حدی رسیده که در خیابانهای تبریز آدمها و سگهای گرسنه برای حفظ حیات خود سر تکه نانی باهم درگیر میشدند» (سرزمین شگفت انگیز و... داگلاس... صص ۱۷۹ الی ۸۱)

محمدرضا شاه در سال ۱۳۳۵ ساواک را به کمک سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی سه کشور امریکا و انگلیس و اسرائیل راه اندازی کرد که پرویز ثابتی^{۴۹} به همه‌ی این موارد اشاره کرده است.

بنابراین در دهه‌ی سی و چهل خورشیدی شاه در مبارزه با سازمان‌ها و تشکیلات‌های کارگری و کمونیستی در موقعیت برتری قرار می‌گیرد و با نفوذ در میان آن‌ها ضربات سنگین جبران‌ناپذیری بر آن‌ها وارد آورد، اما هیچ‌گاه موفق نشد که ریشه آن‌ها را بخشکاند، زیرا ریشه مبارزه حق‌طلبانه در حاکمیت دیکتاتوری مطلق خود محمدرضا شاه نهفته بود. اگر جوانی را از پای در می‌آورد، جوانان دیگری جای آن را پر می‌کردند.

حزب توده هم با باز شدن فضای سیاسی کشور در سال ۱۳۵۷، و قبل از این‌که رژیم شاه سقوط کند، کتاب‌های جلد سفید که عموماً "کار سران حزب توده بود، بدون نام و نشان نویسنده، وارد بازار کتاب کردند که به صورت مخفی و نیمه علنی، به سرعت به فروش می‌رفتند و در میان جوانان طالب آگاهی دست به دست می‌شد. حزب توده توانست از طریق همین کتاب‌ها، تمام نیروهای سیاسی چپ و جوانان غیر وابسته با گروه‌های سیاسی را بدون این‌که عضو حزب توده شده باشند، در تسخیر خودش قرار داد، به طوری که بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ خاورمیانه در مقطع ۱۳۵۷، یعنی چریک‌های فدایی، اکثریت آن‌ها بعد از مدت

^{۴۹} - پرویز ثابتی معتقد بود که مردم ایران برای دموکراسی آماده‌گی ندارند لذا دادن آزادی و انتخابات آزاد برای مردم ایران را مضر می‌دانست. وقتی از می‌پرسیدند پس جواب‌های حقوق بشری غرب را چه بدهیم؟ می‌گفت: به جهنم...! بگذارید هر چه می‌خواهند بگویند، حتا اگر لازم بود سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس نیز بسته شود...! او تمام جنایات و عمل‌کردهای ضد بشری دستگاه تحت امرش را در دو کلمه خلاصه و توجیه می‌کرد: «امنیت ملی». اما این حفظ امنیت سیستم بود نه امنیت شهروندان...

کوتاهی به حزب توده پیوستند و لکه ننگینی را برای همیشه در پیشانی خود ثبت کردند.



کتاب‌های جلد سفید: عکس از مریم زندی، بهمن ۱۳۵۷

اما برای روشن‌گری معضلات چپ ایران، لازم است ریشه‌ها را شناخت: قبل از هر چیز، ابتدا به مفهوم انقلاب‌های آزادی‌بخش، انقلاب سیاسی، و انقلاب اجتماعی می‌پردازیم و سپس به خصایص ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نظری کوتاه و اجمالی می‌اندازیم.

امروزه شاید بتوان به‌طور قطعی بیان داشت که بسیاری، هرگونه تغییری در حاکمیت کشوری را انقلاب می‌نامند و برخی دیگر حتا ممکن است که بدون توجه به مفهوم لغوی آن، آن را به کار ببرند.

تا کنون سه انقلاب شناخته شده در دو قرن نوزدهم و بیستم میلادی رخ داده‌اند که عبارت بوده‌اند از: یکم؛ انقلاب‌های آزادی‌بخش، دوم؛ انقلاب‌های سیاسی، بدون این‌که جای دو طبقه اجتماعی ذاتاً متخاصم با هم‌دیگر عوض شوند، دو طبقه حاکمه، جای خود را با هم‌دیگر عوض کرده‌اند، مانند؛ انقلاب ۱۳۵۷ ایران و انقلاب چین ۱۹۴۹. و سومین انقلاب هم انقلاب اجتماعی است که در آن برای

نخستین بار در کمون پاریس ۱۸۷۱ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، جای دو طبقه متضاد ذاتی با هم عوض گردیدند. در هر دوی آنها طبقه کارگر جانشین طبقه حاکمه سرمایه‌داری شد.

انقلاب‌های آزادی‌بخش عموماً متعلق به زمانی بوده است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نقش مرفقی و ملی داشته است که در مقابله با کشورهای استعماری و در مبارزه با فئودالیسم به رهبری طبقه سرمایه‌دار صورت می‌گرفته است. مثلاً انقلاب الجزایر و انقلاب‌های کشورهای آفریقایی و آسیایی در قرن نوزده و حتی تا دهه‌ی شصت میلادی قرن بیستم را می‌توان نمونه‌هایی از انقلاب آزادی‌بخش در نظر گرفت. اکنون عمر این نوع انقلاب‌ها به پایان رسیده است. زیرا که جرقه‌ی مرگ و پایان عصر سرمایه‌داری «ملی و مرفقی» که با جنبش‌های ناسیونالیستی و آزادی‌بخش ملی، نمود پیدا می‌کرد، در انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا زده شده است. و این زمانی است که بورژوازی به عنوان یک طبقه انقلابی، دست از مواضع انقلابی خود، علیه فئودالیسم کشید و در کنار ارتجاع و اشرافیت بر ضد طبقه کارگر جهانی، موضع گرفت.

به بیان ساده‌تر، جنبش‌های آزادی‌بخش و ملی، مربوط به مقطع زمانی است که طبقه بورژوازی علیه طبقه حاکمه فئودالیسم در اروپا، به مبارزه می‌پرداخت و دارای مواضعی انقلابی و رادیکال در جهت نابودی استعمار و آثار و بقایای فئودالیسم بود. بنابراین انقلاب‌های بورژوازی علیه فئودالیسم، به صورت انقلاب‌های ملی و آزادی‌بخش نمود ظاهری می‌یافت. لنین می‌نویسد:

«در تمام جهان، دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه‌ی اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی، باید به دست بورژوازی [خودی]

تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آن‌ها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند، عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم‌ترین وسیله ارتباط بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن، یکی از مهم‌ترین شرایط مبادله بازرگانی واقعا^{۵۰} آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهم‌ترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکننده گان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل **دولت‌های ملی**، که به‌تواند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورد نماید.^{۵۰}

در حقیقت ناسیونالیسم و جنبش‌های ملی، زمانی تولد یافت که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم وارد فاز جوانی خود شده بود و ادعای ملی‌گرایی داشت. این جنبش‌ها تا زمانی مترقی هستند که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم مترقی باشد، این دو در واقع لازم و ملزوم هم بوده‌اند در آن زمان. شبیه درخت میوه‌یی که در دوران جوانی و رشد خود، محصول خوب و عالی تولید و در اختیار صاحب‌اش می‌گذارد، اما زمانی که به سن پیری و فرسوده‌گی رسید، به تدریج از محصولات مرغوب تولیدی سالانه آن‌ها کاسته می‌شود، و در نهایت از رده‌ی زنده‌گی خارج می‌شود، چرا که این شیوه‌ی زنده‌گی، طبیعت و دیالکتیک آن‌هاست.

بنابراین امروزه، چون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به سن فرسوده‌گی رسیده است، و دوران رشد و ترقی آن هم به سر آمده است، «ملی و مترقی» بودن بورژوازی هم به سر آمده است و تبدیل به جزیی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جهانی در آمده است،

۵۰- درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش؛ ص ۳۵۰، از منتخب آثار لنین.

اکنون در هیچ کجای جهان، نمی‌توان نمودی از آن‌ها را یافت. آیا چیزی که وجود خارجی ندارد، جریانی می‌تواند خود را متکی به آن کند؟

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مرزهای ملی را در می‌نوردد و وارد عرصه جهانی می‌شود و در این عرصه رفتار بیماری ذاتی خود می‌شود و برای رهایی از این بیماری هر از چند گاهی، به سراغ جنگ‌های امپریالیستی^{۵۱} می‌رود تا آن‌چه را که ساخته شده است، با خاک یک‌سان کند، و دوباره خود را برای بازسازی آن آماده کند. مارکس می‌نویسد:

«اما پس از آن که صنعت ماشینی عمیقاً ریشه دوانید، تاثیری تعیین‌کننده بر کل تولید ملی اعمال کرد؛ تنها پس از آن که تجارت خارجی به مدد صنعت ماشینی بر تجارت داخلی چیره شد؛ تنها پس از آن که بازار جهانی، پی در پی مناطق

۵۱ - آیا در جنگ‌های امپریالیستی طبقات مختلف اجتماعی برای نجات جان خود، حق دفاع ندارند؟ آیا حق ندارند از خود به دفاع مسلحانه به پردازند؟ در چنین شرایطی، حق دفاع از هستی خویش لازم و ضروری است، اما مسئله این است که این دفاع تحت رهبری چه طبقه‌یی صورت می‌گیرد. در جنگ‌های امپریالیستی نباید، طبقات فروشنده نیروی کار، به زیر چتر بورژوازی بروند و به عنوان گوشت دم توپ از آن‌ها استفاده شود. رزا لوگزامبورگ: «اما وقتی که ما قادر نبودیم مانع جنگ شویم و برخلاف خواست ما جنگ برپا شد و کشور ما با تجاوزی روبرو شد. آیا باید کشورمان را بی‌دفاع رها سازیم؟ آیا باید آن را به دست دشمن تحویل دهیم؟ آیا مگر سوسیالیسم از حق ملل در تعیین سرنوشت خود دفاع نمی‌کند؟ آیا این به معنای آن نیست که مردم مجازند و حتا وظیفه دارند، از آزادی‌های خود، از استقلال خویش حمایت کنند؟ وقتی خانه‌ی ما آتش گرفته است، آیا نباید ابتدا پیش از آن که آتش افروز را مشخص کنیم، آتش را مهار کنیم؟ این استدلال‌ها بارها و بارها در دفاع از روی کرد سوسیال دموکراسی آلمان و فرانسه تکرار شده است. اما یک نکته را آتش‌نشان در آتش‌سوزی خانه فراموش کرده است: از نظر سوسیالیست‌ها «دفاع از سرزمین پدری» به این معنا نیست که نقش گوشت دم توپ را تحت فرماندهی بورژوازی امپریالیست ایفاء کند.»

گسترده‌یی از دنیای نو، آسیا و استرالیا را به خود الحاق کرد؛ و سرانجام تنها پس از آن که شمار کافی از کشورهای صنعتی پا به صحنه گذاشتند - تنها پس از همه‌ی این‌هاست که می‌توان تاریخ چرخه‌های خودتداوم‌بخش تکراری را مشخص کرد، چرخه‌هایی که مراحل پیاپی آن، شامل سال‌هاست و همیشه اوج آن، بحرانی عمومی، و پایان هر چرخه، نقطه‌ی آغاز چرخه‌ی دیگری بوده است...^{۵۲}

«این بند که ظاهراً برای نظریه‌پردازان عمده، مانند رزا لوکزامبورگ، در ابتدای سده‌ی بیستم ناشناخته بود، می‌توانست در بحث امپریالیسم نقش داشته باشد. در این جا مارکس مستقیماً در مجلد یکم سرمایه، رابطه‌ی را میان نظریه بحران خود و پدیده‌ی امپریالیسم مدرن برقرار می‌کند.» (پیشین: ۲۵)

همان‌طور که قبلاً نوشتیم در انقلاب‌های نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی اروپا، بورژوازی اروپا، علاوه بر این که مواضع انقلابی گذشته خود را کنار گذاشت و در کنار اشرافیت فئودالی ارتجاعی قرار گرفت، هر چند سال یک بار هم دچار بحران اقتصادی می‌گردید. با ورود به قرن بیستم است که تمام خصایص امپریالیستی را از خود بروز می‌دهد که نشان از عبور دیالکتیکی و تطور از یک مرحله انقلابی به یک مرحله ارتجاعی و جهانی گردیده است که نقطه عطف آن جنگ جهانی اول بوده است.

یعنی با آغاز جنگ جهانی اول در اروپا که یک نقطه عطف تاریخی بود، ورود نظام سرمایه‌داری رقابتی به مرحله‌ی امپریالیسم را اعلام کرد، عمر «بورژوازی ملی و مترقی» که نماینده‌گی جنبش‌های ملی را برعهده داشت، در جنگ جهانی اول، به پایان خود رسیده بود.

۵۲ - کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم؛ حسن مرتضوی، چاپ سوم، سال ۱۳۹۴؛ ص ۲۵

اما اگر، ما به خواهیم بر خلاف حرکت دیالکتیکی جامعه‌ی و به میل خود، امتیاز «مترقیانه ملی و انقلابی‌یی!» به جنبش بورژوازی ایران بدهیم که در مقابل سلطه پدرسالانه فنودالیسم مبارزه می‌کرده‌اند! و یا کشورهای دیگری از ملل آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین به آن هم اضافه کنیم، و حداکثر زمانی که می‌توانیم برای آن‌ها در نظر بگیریم، تا سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳، است که هم عصر با حضور نخست وزیر محمد مصدق بوده است، فرض می‌کنیم که بورژوازی ایران می‌توانست تا این تاریخ، «ملی و مترقی!» باشد. چیزی شبیه به انقلاب الجزایر.

بر اساس فرض ما، بعد از تاریخ فوق، دیگر نمی‌توان به دنبال اجرای انقلاب آزادی‌بخش متکی به «بورژوازی ملی و مترقی» بود، چون دیالکتیک زنده‌گی آن‌ها تغییر کرده است. چرا که در برخی از این کشورها، مانند ایران، با وجود غلبه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در شهرها که شیوه‌ی تولید برتر بود، در روستاهای رها شده توسط دولت‌ها، هنوز بقایای فنودالیسم با قدرت تمام، تا رفرم ارضی محمدرضا شاه در سال ۱۳۴۱، به حکم‌رانی خود ادامه می‌داد و هیچ خبری از «بورژوازی ملی و مترقی» نبود که شیوه تولید فنودالیسم مستقر در روستاها را وارد فاز بالاتری نماید. اما این اصل چهار ترومن بود که به جای «بورژوازی ملی و مترقی!» رفرم ارضی ۱۳۴۱، در ایران انجام داد. به آن خواهیم پرداخت.

بر اساس فرض ما، از این تاریخ (۱۳۳۲) به بعد است که دیگر، نام بردن از انقلاب آزادی‌بخش، «بورژوازی ملی و مترقی»، «حکومت ملی»، ناسیونالیسم مرکز و حاشیه، در ایران محلی از اعراب ندارند، چرا که پایه‌ی اقتصادی همه‌ی ملل در تمام کشورهای جهان در مرحله امپریالیستی است و دیگر بسته‌گی به کوچک و بزرگ کشوری ندارد، چرا که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری رقابتی نیست، بل که امپریالیستی است که در آن هر کشور سرمایه‌داری تلاش دارد به هر قیمتی شده

قسمتی از بازار جهانی سرمایه‌داری را برای کسب سود بیش‌تر در تصرف خودش قرار دهد، حتا اگر لازم شد به تهدید و یا به جنگ، و یا فریب و نیرنگ، به دست آورد. چرا که استثمار طبقه کارگر کشور خودی عطف آن‌ها را برای سود بیش‌تر نمی‌خواهاند، می‌خواهند از استثمار طبقه کارگر دیگر کشورها هم تغذیه کنند. نوشتیم که شروع جنگ امپریالیستی جهانی اول، به عنوان نقطه عطفی بین سرمایه‌داری رقابتی و در عین حال مترقی با سرمایه‌داری امپریالیستی است. رزا لوکزامبورگ فرآیندی را که منجر به جنگ جهانی اول شد را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«وقایع تاریخی که موجب تولد جنگ جهانی شد چند دهه قبل از ۱۹۱۴ آغاز شد و در طول سال‌ها تارهایی را با نظم و دقت خاصی به هم تنید تا بتواند شبکه‌های سیاسی امپریالیستی را در سرتاسر پنج قاره گسترش دهد، مجموعه‌ی بزرگ از عوامل تاریخی که ریشه‌ی عمیق در مهم‌ترین زمینه‌های اقتصادی دارد و تارهایی که انتهای‌ترین قسمت‌های آن به سوی دنیای جدید تیره و مبهم اشاره می‌کند. فاکتورهایی از چنان اعتبار کامل که مفهوم جرم و مجازات یا حمله و دفاع در مقابل آن‌ها معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد»^{۵۳}.

بنابراین باید این واقعیت را به ناسونالیست‌های ایرانی و مدافعین «بورژوازی ملی و مترقی»، گوش‌زد کرد که در عصر امپریالیسم که سرمایه‌دارهای کوچک (خرده‌بورژوازی) و بزرگ خودی، به عنوان ابزار امپریالیسم عمل می‌کنند، و امکان این که جنگی رخ دهد که امپریالیستی نباشد، بل که «ملی و مترقی» و یا «رهایی‌بخش» باشد، خیالی بیش نیست و پا در زمین واقعی ندارد و چنین امکانی به هیچ عنوان رخ نخواهد داد. بهار عربی را همه شاهد بودید که چه‌گونه به وسیله‌ی

^{۵۳} - رزالو کزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

کشورهای امپریالیستی تار و مار شد و بورژوازی خودی‌شان به جاده صاف‌کن کشورهای امپریالیستی غربی شدند.

رزا لوکزامبورگ موضوع بالا را این گونه بیان می‌دارد:

«ملی‌گرایی به شکل عبارت هنوز وجود دارد؛ در حال حاضر فقط به عنوان پوششی در خدمت جاه‌طلبی‌های امپریالیستی و به عنوان شعار برای کشورهای امپریالیستی رقیب. این به معنای آخرین ابزار ایده‌ئولوژیک برای جذب توده‌های مردم و به خدمت گرفتن آن‌ها به عنوان گوشت دم توپ در جنگ‌های امپریالیستی است»^{۵۴}.

رزا لوکزامبورگ که به خوبی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عصر امپریالیسم را می‌شناخت، به‌تر از هر شخصیت دیگری در رابطه با مسئله ملی قضاوت درست‌تر و به‌تری را دارد، او تاکید می‌کرد که تنها از طریق سوسیالیسم است که خودمختاری واقعی مردم می‌تواند عملی شود. برای او جنگ‌های آزادی‌بخش در عصر فرسوده‌گی سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم، تصوراتناپذیر بود و معتقد بود که منافع ملی تنها در خدمت انحراف توده‌ها از مبارزه‌ی طبقاتی و در خدمت دشمن خونی پرولتاریا یعنی امپریالیسم است. رزا می‌نویسد:

«سوسیالیسم انترناسیونالیستی حق استقلال و برابری برای ملت‌های آزاد را به رسمیت می‌شناسد، اما فقط نیروهای سوسیالیستی می‌توانند چنین ملت‌هایی را ایجاد کنند، و استقلال مردم تنها از طریق سوسیالیسم می‌تواند عملی شود. تا زمانی که یک دولت، سرمایه‌داری است و اجازه می‌دهد تمام زنده‌گی درونی و بیرونی‌اش توسط سیاست جهانی امپریالیستی تعیین شود، نه در زمان جنگ یا صلح، هیچ یک از فعالیت‌هایش کم‌ترین رابطه‌ی با حق تعیین سرنوشت ملی نخواهد داشت»^{۵۵}.

۵۴ - رزا لوکزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

۵۵ - رزا لوکزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

رزالوکزامبورگ در جایی دیگر بیان می‌دارد:

«درست است که سوسیالیسم حق همه‌ی مردم را در استقلال و آزادی به رسمیت می‌شناسد، حق هر ملتی که سرنوشت خودش را تعیین کند. اما مطمئناً مسخره کردن ایده‌های سوسیالیستی است، اگر دولت‌های سرمایه‌داری امروز را به عنوان یک تجلی برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تصور کرد. در کدام یک از این دولت‌ها مردم خود توانسته‌اند برای ساختار سیاسی، اجتماعی و یا ملی کشور تصمیم بگیرند.

در فضای امپریالیستی امروز، دیگر هیچ جنگ دفاع ملی نمی‌تواند اتفاق بی‌افتد و اگر یک حزب سوسیالیستی چنین واقعیت‌هایی را نادیده بگیرد و در مرکز سیاست پرتلاطم جهانی تلاش خود را صرفاً بر اساس چشم‌انداز محدود کشور خود جهت یابی و تعیین کند آن موقع سیاست خود را بر زمین لرزان (ماسه زار) بنا نهاده است.^{۵۶}»

رزا به صورت شفاف و مستدل نتیجه می‌گیرد:

«هیچ ملت تحت ستمی نمی‌تواند آزادی و استقلال خود را از طریق دولت‌های امپریالیستی به عنوان نتیجه جنگ به دست آورد. کشورهای کوچک، چیزی که طبقات حاکم‌شان در تباری با هم‌کاران حاکم‌شان در درون قدرت‌های بزرگ هستند، صرفاً مهره‌های شطرنج در بازی امپریالیستی قدرت‌های بزرگ عمل می‌کنند و مانند پرولتاریا به عنوان وسیله‌ی در جنگ [امپریالیستی] مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، تا بعد از جنگ رها شده و تسلیم منافع سرمایه‌داری شوند.^{۵۷}»

^{۵۶} - رزالوکزامبورگ؛ رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال دموکراسی بین‌المللی.

^{۵۷} - رزالوکزامبورگ؛ بحران سوسیال دموکراسی؛ فصل هفتم.

بنابر نظرات رزا لوکزامبورگ، از آغاز جنگ جهانی اول، و براساس فرض ما از ۱۳۳۲ خورشیدی، می‌توان نتیجه‌ی قطعی گرفت که از سال ۱۳۳۲ تا مقطع ۱۳۵۷ چپ ایران، حتا اگر به قدرت سیاسی هم دست پیدا می‌کردند، نمی‌توانستند حکومتی در ایران برقرار نمایند که نمادی از «بورژوازی ملی و مرفقی» و یا «جمهوری دموکراتیک خلق» و یا چیز دیگری مشابه این‌ها باشد، اگر هم موفق می‌شدند به اجبار، به ابزاری به دست کشورهای امپریالیستی تبدیل می‌شدند.

بنابراین در حال حاضر، در هیچ کجای جهان، کشوری وجود ندارد که دارای دولت و یا حکومتی که منبعث از «بورژوازی ملی و مرفقی» باشد. همه‌ی کشورهای جهان صرف نظر از کوچکی و بزرگی‌شان، اهداف امپریالیستی و ضد کارگری دارند که شبانه روز در پی استثمار فروشنده‌گان نیروی کار هستند.

و این هم از فرض ما که تا سال ۱۳۳۲، بورژوازی را «ملی و مرفقی» فرض کردیم: «مصدق در تیر ماه ۱۳۱۹ خورشیدی در اوج خفقان رضاشاهی برای رسیده‌گی به امور خانواده‌گی‌اش از احمدآباد به تهران آمد و با این که سال‌ها از سیاست دور بود، توسط مامورین شهربانی دست‌گیر و به بیرجند فرستاده شد. رضاشاه، مخالفت مصدق با انقراض دودمان قاجاریه و استقرار سلسله‌ی پهلوی را فراموش نکرده بود. مصدق چندی بعد، در اثر مداخله و «شفاعت» محمدرضا ولیعهد آزاد شد. پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی‌دانست که با این کار، و در آینده‌ی نه چندان دور، نظام پادشاهی‌اش را نجات داده است. دکتر مصدق چند سال بعد در مجلس شورای ملی درباره‌ی کمک ولیعهد به رهایی‌اش از زندان رضاشاه، چنین گفت:

«بنده این‌جا می‌خواهم عرض کنم که من در این مجلس از همه، شاه [محمدرضا] را بیش‌تر دوست دارم، برای این‌که شاه کسی است که بنده را از زندان بیرجند

خلاص کرد و اگر شاه نبود من در آن جا تلف شده بودم ... ما در این جا یک شاه خوب داریم و شاه را باید نگاه بداریم»^{۵۸}.

همان طور که قبلاً نوشتیم همه‌ی نیروهای چپ در مقطع زمانی سال ۱۳۵۷-۱۳۵۸، چه خود قبول داشته و یا نداشته باشند، در زیر چتر استالینسم و مائویسم بودند که سرمنشاء هر دو در ایران، حزب توده بوده است. رادیکال‌ترین نیروهای چپ، در آن زمان، خط سه بودند، که سران آن‌ها می‌خواستند که تشکیلات‌های خط سه، با هم وحدت کنند. در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، چند کنفرانس وحدت را تشکیل داده بودند و در آن، اعتقاد راسخ خود را به «مارکسیسم لنینسم»، یعنی همان استالینسم و مائویسم، اعلام داشتند و در عین حال اعمال استالین و مائو را هم در جهت ساختمان سوسیالیسم ارزیابی می‌کردند و به قول خودشان با «رویزیونیسم خروشچفی»، که بعد از مرگ استالین، در تئوری‌های استالینی تجدیدنظر کرده است و تز سه جهان سران چینی بعد از مرگ مائو، مرزبندی داشتند و آن دو کشور را دیگر سوسیالیستی قلمداد نمی‌کردند و شوروی را سوسیال‌امپریالیست می‌دانستند و برای ایران هم خواستار «انقلاب دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر»، بودند و حاکمیت ایران را در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی قرن گذشته را «سرمایه‌داری وابسته»، می‌دانستند. یعنی منظورشان این بود که در مقابل سرمایه‌داری وابسته یا «کمپرادور»، ما سرمایه‌داری غیروابسته یا همان «بورژوازی ملی و مترقی» هم داریم، که توسط سرمایه‌داری وابسته، از قدرت سیاسی کنار گذاشته شده است.

۵۸ - بهزاد کاظمی / ملی‌گرایی و افسانه دموکراسی ص ۸۶

در نتیجه یکی از شعارهای نیروهای خط سه در سال ۱۳۵۷-۱۳۵۸، «انقلاب دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر» و یا «برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!» بود. منشاء و ریشه‌ی این شعار از کجاست؟

ریشه‌های تر انقلاب دموکراتیک را باید در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه جست. مارکس و اتحادیه کمونیست‌ها انتظار داشتند که بورژوازی آلمان در سال ۱۸۴۸ قدرت را کسب کرده و یک جمهوری بورژوایی بنا نهد. آن‌ها هم‌چنین امیدوار بودند این جمهوری نیز به نوبه‌ی خود و نسبتاً سریع به یک انقلاب پرولتری منتهی شود. اما تسلیم شدن بورژوازی لیبرال آلمان به دولت پروس باعث شد که مارکس در این سناریو تجدیدنظر کند. خطابه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها در مارس ۱۸۵۰، در واقع تجزیه و تحلیل مارکس و انگلس از شرایط جدید بود. ایده‌ی انقلاب دموکراتیک بر آن بود که پرولتاریا هم وظایف بورژوازی و هم وظایف خویش را از راه یک انقلاب مداوم یا بدون وقفه انجام دهد. این انقلاب دموکراتیک در واقع به مثابه یک موقعیت قدرت دو گانه بین کارگران و خرده‌بورژوازی و به عنوان گامی به سوی دیکتاتوری انقلابی پرولتری در نظر گرفته می‌شد. قبل از این که ۱۸۵۰ به پایان رسد، مارکس و انگلس تئوری انقلاب دموکراتیک را رها کرده و نتیجه گرفته بودند که هر امیدی به یک انقلاب پرولتری به دنبال یک انقلاب بورژوایی در سال ۱۸۵۰ بیش از اندازه خوش‌بینانه بوده است. انگلس در سال ۱۸۹۵ در سر آغازی بر مبارزات طبقاتی در فرانسه نوشت:

«تاریخ به ما و تمام کسانی که چون ما فکر می‌کردند، ثابت کرد که اشتباه کرده‌ایم، و روشن کرد که سطح توسعه اقتصادی در بخش اصلی اروپا در آن زمان

برای از بین بردن تولید سرمایه‌داری چندان زیاد آماده نبود و این را با انقلاب اقتصادی که از سال ۱۸۴۸ بخش اصلی اروپا را فرا گرفته ثابت کرده است.»

مورد دوم انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» اثر لنین بود. لنین در تلاش بود تا توسعه ناهمگون روسیه را که در آن کم‌تر از ده میلیون کارگر به وسیله سرمایه جهانی در شرکت‌های بزرگ استثمار می‌شدند، ولی هم‌چنان یک رژیم نیمه فئودال مرتجع قدرت سیاسی را در دست داشت، دریابد. کرنش بورژوازی لیبرال در برابر وعده‌های تزار در سال ۱۹۰۵ و کرنش منشویک‌ها، لنین را مجبور کرد تا آلترناتیو خود را به شرایط جدید ارائه دهد. لنین به این نتیجه رسید که پرولتاریا باید از راه یک «دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان فقیر» وظایف بورژوازی را نیز به سرانجام برساند.

لنین در مقابل حکومت مطلقه تزار و نه دیکتاتوری امپریالیستی، و زمانی که هنوز سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط و فرسوده‌گی خود نشده بود و جامعه روسیه در حال گذار به سرمایه‌داری بود، راه حل «دیکتاتوری کارگران و دهقانان فقیر» را مطرح کرد. لنین هرگز در مقابل دیکتاتوری ناشی از حاکمیت سرمایه‌داری نمی‌توانست بدیل یک جمهوری بورژوازی دیگر و یا حتا «جمهوری دموکراتیک خلق» را پیشنهاد کند.

لنین نیز هم‌چون مارکس و انگلس به تجزیه و تحلیل شرایط پرداخت و بخش اعظم نظرات خود را در سایه تجربیات جنبش کارگری تکامل داد. اگر خطاییه اتحادیه کمونیست‌ها دورنمای جدید مارکس و انگلس را ترسیم می‌کرد، «تزه‌های آوریل لنین» یک تکامل با توجه به شرایط جدید اجتماعی، هم در تئوری‌های لنین و هم در جنبش کارگری بود.

زمینه‌های شکل‌گیری تزه‌های آوریل لنین چه بود؟ برنامه قدیمی بلشویک‌ها، دیگر قدیمی شده بود، سرمایه‌داری وارد دوران امپریالیستی و فرسوده‌گی خود، عصر انقلابات پرولتری و جنگ‌های امپریالیستی شده بود. بلشویک‌ها می‌بایست برنامه، راه‌حل و آلترناتیو خود را با شرایط جدید وفق می‌دادند. متأسفانه اکثریت بلشویک‌ها، بخصوص بلشویک‌های قدیمی قادر به درک شرایط جدید، بخصوص تکامل سرمایه‌داری نبودند و هم‌چنان در گذشته غوطه‌ور بودند. تنها اقلیت ناچیزی از بلشویک‌ها و در راس آن‌ها لنین، پاسخ‌گوی شرایط جدید شدند. در چنین زمینه‌یی بود که تزه‌های آوریل لنین شکل گرفت و تزه‌های آوریل لنین می‌بایست جای برنامه بلشویک‌های قدیمی را می‌گرفت. اما برنامه با مخالفت نیرومندی در میان بلشویک‌های قدیمی که به وسیله کامنوف نماینده‌گی می‌شد روبرو شد و در نتیجه با ۱۲ رای در مقابل ۲ رای شکست خورد. اما سرانجام بلشویک‌ها یک‌پارچه از پشتیبانی دولت موقت دست برداشته و به تدارک برای قدرت شورایی پرداختند. تز دوم از تزه‌های آوریل لنین، شوراها را به عنوان قدرت سیاسی پرولتاریا مطرح کرد. بعد از آن بود که شعار تمام قدرت به دست شوراها توسط بلشویک‌ها مطرح شد.

در جریان موج انقلابی‌یی که بین سال‌های ۱۹۲۲ - ۱۹۱۷ شکل گرفت، انقلاب پرولتری روسیه در کشوری به پیروزی رسید که در آن تجزیه جمعیت به پرولتاریا و بورژوازی نه فقط در سطح وسیعی همانند بریتانیا، آلمان، فرانسه و غیره صورت نگرفته بود، بل که حتا در سطح نسبی، همانند ایران ۱۳۵۷ نیز صورت نگرفته بود. در بسیاری از نقاط روسیه به‌خصوص در قسمت‌های شرقی آن سرمایه‌داری اصلاً شکل نگرفته بود و یا از رواج بسیار کمی برخوردار بود. جمعیت پرولتاریای روسیه قبل از ۱۹۱۷ به کم‌تر از ده میلیون نفر می‌رسید که

بخش زیادی از این جمعیت در جریان جنگ امپریالیستی، جنگ جهانی اول کشته شده بودند. این مسئله را مقایسه کنید با شرایط اجتماعی ایران در سال ۱۳۵۷. هنگامی که انقلاب پرولتری روسیه به وقوع پیوست، حدود صد و سه میلیون نفر، جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند، در حالی که جمعیت شهری تنها حدود بیست و دو میلیون نفر بود.

با این توضیحات می‌توان دریافت که شرایط اجتماعی ایران، یعنی میزان پیشرفت و گسترده‌گی نظام سرمایه‌داری در ایران سال ۱۳۵۷ بیش‌تر از روسیه سال ۱۹۱۷ میلادی بود و نمی‌تواند دلیلی موجه بر ضرورت «انقلاب دمکراتیک خلق» باشد. بنابراین شرایط عینی و ذهنی اجازه‌ی برقراری شعار «برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق!» را نمی‌داد.

بنابراین مارکس و انگلس از طریق خطابه اتحادیه کمونیست‌ها، انقلاب دمکراتیک را پس گرفتند و انقلاب اجتماعی را مد نظر قرار دادند. انگلس با شجاعت تمام نوشت که «تاریخ به ما و تمام کسانی که چون ما فکر می‌کردند، ثابت کرد اشتباه کرده‌ایم».

لنین از طریق تزه‌های آوریل خود، موضع جدیدی را انتخاب کرد که بسیاری در همان ماه آوریل با او مخالف بودند، از جمله استالین. او تئوری انقلاب دمکراتیک حزب بلشویک را پس گرفت و تز انقلاب سوسیالیستی را ارائه داد و در رابطه با این تغییرات توضیح داد که «تئوری ما یک دگم نبود».

«افکار طبقه حاکم در هر دوران افکار حاکم هستند. یعنی طبقه‌یی که نیروی حاکمه‌ی مادی جامعه است، در عین حال نیروی حاکمه‌ی معنوی آن نیز هست. طبقه‌یی که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسایل تولید ذهنی را تحت کنترل خواهد داشت، به‌نحوی که افکار آن‌هایی که فاقد وسایل تولید ذهنی

هستند در کل تابع آن است... بنابراین مادام که آن‌ها به عنوان یک طبقه حکومت می‌کنند و حدود و دایره‌ی یک دوران تاریخی را تعیین می‌نمایند، بدیهی است که این کار را در همه‌ی ابعاد آن به عمل می‌آورند، لذا به عنوان متفکران، به عنوان تولیدکننده‌گان افکار نیز حکومت می‌کنند و تولید و توزیع اندیشه‌های عصر خویش را تنظیم می‌نمایند: بدین سان افکار آنان افکار حاکم آن دوران است.^{۵۹}»

چه در قرن بیستم و چه در حال حاضر، در دمکرات‌ترین کشورها مانند کشورهای اروپای شمالی، نیز هم اکنون، دیکتاتوری سرمایه اعمال می‌شود، چرا که وسایل تولیدات ذهنی و افکار عمومی در دست بورژوازی است و کارگران آن‌ها به وسیله‌ی اتحادیه‌ها و سندیکاهای رفرمیست، به خدمت طبقه حاکمه در آمده‌اند و عملاً "در سرنوشت و امور جامعه‌ی خود دخالتی ندارند. شاید گفته شود، مگر در آن‌جا انتخابات آزاد برقرار نیست؟ آن‌ها از طریق احزاب و انتخابات می‌توانند در سرنوشت خود دخالت کنند! این حرف یاوه‌یی بیش نیست. آزادترین و دمکراتیک‌ترین انتخابات نیز یک نوع عوامفریبی علیه طبقه کارگر است و مانع اعمال قدرت کارگران است. آزادترین انتخابات پارلمانتاریستی در راستای تضعیف مبارزه‌ی طبقاتی و هدایت مبارزه‌ی طبقاتی به کانال‌های قانونی و سپس هم سترون کردن آن است. دمکراتیک‌ترین و شفاف‌ترین انتخابات پارلمانتاریستی در راستای ایجاد تشتت در آگاهی طبقاتی و سرکوبی غیرفیزیکی کارگران است.

دمکراسی بورژوایی یعنی دموکراسی برای سرمایه‌داران و دیکتاتوری برای کارگران. اگر طبقه کارگر جهانی به دمکراسی بورژوایی متکی باشد، یعنی اتکا به ناآگاهی و نادانی خود در تکامل مبارزه طبقاتی است. این مسئله به‌خصوص در کشورهای غربی که سنت جا افتاده دمکراسی بورژوایی را دارند، از اهمیت

۵۹ - مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی صفحات ۶۰-۶۱

به‌خصوصی برخوردار است. دمکراسی بورژوایی زمینه در تکامل سرمایه‌داری در این کشورها دارد. سرمایه‌داری ابتدا در کشورهای اروپای غربی شروع به رشد کرد، انقلابات بورژوایی ابتدا در اروپای غربی انجام گرفتند و به تبع آن فرهنگ بورژوایی در این کشورها از سنت جا افتاده‌یی برخوردار است. این سنت و فرهنگ جا افتاده را اروپاییان به شمال آمریکا و یا استرالیا نیز انتقال داده‌اند. این فرهنگ از طریق ادبیات، هنر و غیره، نقش حیاتی در نفوذ ایده‌ئولوژی بورژوایی در طبقه کارگر ایفا کرده است. در ایده‌ئولوژی بورژوایی فردگرایی، تعلق ملی و غیره نقش اساسی ایفا می‌کند که دقیقاً در تضاد با انترناسیونالیسم پرولتری است.

تنها طبقه اجتماعی‌یی که قادر است جامعه را از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی تولید سوسیالیستی انتقال دهد و زمینه از بین بردن تمامی طبقات اجتماعی از جمله خود را مهیا سازد، طبقه کارگر است. به عبارت به‌تر امکان رسیدن به سوسیالیسم بدون طبقه کارگر ممکن نیست. هیچ طبقه اجتماعی در طول تاریخ بشری چنین وظیفه تاریخی و سرنوشت‌سازی بر عهد نداشته و نخواهد داشت.

در انقلاب‌های اجتماعی است که برای نخستین بار، جای دو طبقه متخاصم ذاتی با هم‌دیگر عوض می‌گردد و این ویژه‌گی ذاتی طبقه کارگر جهانی است که به او حکم می‌کند که برای نجات خود و بقیه‌ی طبقات اجتماعی رسالت تاریخی‌یی که در اختیار دارد، آن را به سرانجام برساند، در غیر این صورت، بربریت و نابودی کل بشریت بر اثر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در انتظار عموم خواهد بود.

در گذشته این ویژه‌گی ذاتی برای برده‌ها و سرف‌ها یا رعیت‌ها وجود نداشت که رهبری انقلابی را در دست بگیرند، آن‌ها نمی‌توانستند طبقه حاکمه زمان خود را سرنگون و جای آن‌ها را بگیرند. به عبارت دیگر در انقلاب‌های عصر برده‌داری و عصر فتودالیسم این برده‌گان و سرف‌ها یا رعیت‌ها نبودند که به حاکمیت رسیدند،

بل که طبقه جدیدی که از طبقات اصلی نظام منسوخ نبودند به حاکمیت رسیدند. یعنی برده‌دارها به فئودال تبدیل نشدند، فئودالیسم از دل برده‌داری متولد شد و در عصر فئودالیسم، این فئودال‌ها نبودند که به سرمایه‌دار تبدیل شدند، بل که به تدریج و با حرکتی دیالکتیکی، سرمایه‌دارها از دل و درون شیوه‌ی تولید فئودالیسم سر برآوردند و طی انقلاباتی، جانشین فئودالیسم گشتند.

بنابراین بدون آگاهی طبقاتی سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی سوسیالیستی هم رخ نخواهد داد، بل که اگر نقطه عطفی پیش آید، آن هم یک انقلاب سیاسی بورژوایی بیش‌تر نخواهد بود.

از منظر فلسفی هم باید، عینیت و ذهنیت بر هم منطبق باشند. مارکس و انگلس ضمن رد تقدم شعور بر ماده و قبول تقدم ماده بر شعور و آگاهی، معتقد بودند که این دو از هم جدایی ناپذیرند. شعور و آگاهی هم ماده است. چرا که ناشی از فعالیت‌های طبیعی و فیزیولوژیکی مغز می‌باشند. و بر همین مبنا هم هست که هر دو در کتاب ایده‌ئولوژی آلمانی اظهار می‌دارند که این زنده‌گی است که افکار و شعور و آگاهی را می‌سازد نه برعکس. چرا که شعور و آگاهی تراوش و حاصل مغز است. و بر همین اساس هم هست که مارکس در نقد فلسفه هگل بیان می‌دارد که نیروی مادی را با نیروی مادی باید پاسخ داد و تئوری یا نظریه همین که به وسیله نیروهای پیش‌رو جامعه جذب شوند به نیروی مادی تبدیل می‌شوند. یعنی عین و ذهن به هم وابسته هستند و با هم رابطه دیالکتیکی دارند.

تروتسکی در کتاب «نتایج و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶-۱۹۰۴) در فصل چهارم آن تحت عنوان انقلاب و پرولتاریا می‌نویسد: «اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه کارگر منتقل می‌گردد، مستقیماً نه به واسطه انکشاف نیروهای مولده بل که به

تناسب قوا در مبارزه طبقاتی به اوضاع بین‌المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی، سنن، ابتکار و آماده‌گی کارگران برای نبرد بسته‌گی دارد.»

بنابراین بیان اصطلاحاتی مانند «جمهوری دموکراتیک خلق» و یا «انقلاب دموکراتیک ملی» و یا «جمهوری سکولار»، و یا «جمهوری دموکراتیک نوین» که هدف نهایی و بلافاصله‌ی آن‌ها نه تغییر در روابط تولیدی سرمایه‌داری و جای‌گزینی آن با روابط سوسیالیستی و لغو کارمزدی، بل که برقراری همان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با شکل و شمایل طبقه حاکمه جدیدی است که بقای خود را در استثمار طبقه کارگر می‌بیند. هر انقلابی که هدف‌اش تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نباشد و طبقه حاکمه سرمایه‌داری را هم نخواهد تغییر بدهد، همان انقلاب سیاسی است نه انقلاب اجتماعی. از جنگ جهانی اول تاکنون به دلیل مرحوم شدن سرمایه‌داری رقابتی و ظهور امپریالیسم، سخن گفتن از جمهوری دموکراتیک خلق و امثال آن که در بالا اشاره کردیم، نشانه ناآگاهی و یا عوام‌فریبی مبلغین آن خواهد بود.

این درک مادی و دیالکتیکی از تاریخ مبارزه طبقاتی است. «**گل همین جا است، همین جا باید رقصید.**»

نقد دیالکتیکی ما به چپ ایران تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷ به پایان رسید. هدف ما اثبات این موضوع بود که راه کار و راه برد چپ ایران در تاریخ معاصر ایران (مخصوصاً از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷) کاملاً "اشتباه و غلط بوده و هیچ ربطی به تئوری‌های انقلابی مارکس و انگلس و لنین و رزالو کزامبورگ نداشته و ندارد. چپ بسیار باید هشیار باشد تا در آینده در منجلاب دیگری که آن هم به طور مستقیم یا غیرمستقیم از حزب توده سرچشمه می‌گیرد، نی‌افتند.

۱۱ ژوئن ۲۰۲۴